



کارگران جهان متحد شوید !

ارگان سازمان اتحاد فدائیان کمونیست - شماره ۲۵۱ /// ۱۳ دی ۱۴۰۴



◀ از خیزش تهیدستان در دی ماه ۹۶
تا اعتراض بازار در ۱۴۰۴
تحلیل طبقاتی اعتراض‌های سال‌ها اخیر
..... صفحه ۲

◀ اقتصاد سیاسی عمل‌های زیبایی:
زیبایی کالایی‌شده و از خودبیگانگی
انسان
..... صفحه ۷

◀ سال نو، توهم نظم؛ زندگی، میدان
نبرد: بازخوانی یک متن
کمتر خوانده‌شده از گرامشی
..... صفحه ۱۳

◀ حق تعیین سرنوشت، ۲۱ آذر و مسئله
ملی در ایران — بخش دوم
..... صفحه ۱۵

◀ هژمونی در دروازه اشک‌ها:
تغییر موازنه قوا در باب‌المنذب
..... صفحه ۱۹

◀ نقد و معرفی فیلم جانی اسلحه‌اش را
برداشت
..... صفحه ۲۱

سرنگون باد رژیم جمهوری اسلامی، برقرار باد جمهوری فدراتیو شورائی!



از خیزش تهیدستان در دی ماه ۹۶ تا اعتراض بازار ۱۴۰۴ تحلیل طبقاتی اعتراض‌های سال‌ها اخیر

مقدمه

جنبش‌های اعتراضی سال‌های اخیر در ایران طیفی گسترده از نیروهای اجتماعی را دربر گرفته‌اند؛ از خیزش‌های تهیدستان شهری و کارگران گرفته تا اعتراض‌های کسبه و بازاریان. این اعتراض‌ها که در ظاهر همگی علیه وضعیت موجود بودند، اما ماهیت طبقاتی و افق سیاسی متفاوتی داشتند. در این نوشتار خواهیم دید که چگونه اعتراض فرودستان و کارگران با افق‌هایی از دیکتاتوری و نظم ستم‌گرانه حاکم، از اساس با اعتراض بازار که عمدتاً در پی منافع تجاری و پیام‌فرستادن به بالادستان است، تفاوت دارد. همچنین نقش مطالبات آزادی‌های فردی در خیزش ۱۴۰۱، ضعف پیوند آن با طبقه‌ی کارگر و امکان مصادره‌ی آن توسط اپوزیسیون راست را واکاوی می‌کنیم و به نقد گرایش‌هایی می‌پردازیم که هر اعتراضی را بدون تحلیل طبقاتی، مقدس می‌شمارند. در پایان، پرسشی هر چند تکراری اما مهم و راهبردی مطرح خواهد شد که آیا می‌توان بدیلی مترقی، مستقل و طبقاتی را ساخت که نه به استبداد داخلی تن دهد و نه به جنگ و مداخله‌ی خارجی؟

خیزش دی ۱۳۹۶ و آبان ۱۳۹۸: شورش فرودستان علیه نظم ستم‌گر

دی‌ماه ۱۳۹۶ سرآغاز موج تازه‌ای از اعتراضات سراسری بود که به «خیزش تهیدستان شهری» شهرت یافت. برای نخستین بار پس از سال‌ها،

اقتدار محروم در بیش از ۹۰ شهر به خیابان آمدند و علیه فقر، فساد و بی‌عدالتی شوریدند. این خیزش فاقد رهبری سازمان‌یافته بود و بیشتر به‌طور خودجوش از دل محلات فقیر و شهرهای کوچک جوشید. مطالبات ابتدا اقتصادی به‌نظر می‌رسید (اشتغال، معیشت، مبارزه با گرانی)، اما به سرعت رادیکال شد و شعارهای مانند «مرگ بر دیکتاتور» و «اصلاح طلب، اصولگرا، دیگه تمومه ماجرا» فضای اعتراضات را پر کرد. تهیدستان و بیکاران که سال‌ها صدایشان شنیده نشده بود، این بار مستقیماً کلیت نظام را نشانه رفتند. نه اصلاح‌طلب و نه اصول‌گرا، هیچ‌یک نماینده‌ی خواست‌های آنان نبود؛ چیزی که در شعار «مرگ بر ستمگر، چه شاه باشه چه رهبر» نیز بازتاب یافت. خیزش دی ۹۶ اگرچه ظرف ده روز با سرکوب خونین فروکش کرد، اما پیش‌درآمدی بر خیزش‌های بعدی شد و نشان داد که آتشفشان خشم فرودستان فعال شده است.

دو سال بعد، در آبان ۱۳۹۸، جرقه‌ای دیگر این آتشفشان را شعله‌ور ساخت. تصمیم ناگهانی حکومت برای سه‌برابر کردن قیمت بنزین، به انفجار اعتراضی انجامید که به مراتب خشمگین‌تر و خشونت‌بارتر بود. این بار تمام کشور، از حاشیه‌های تهران تا شهرهای دور، صحنه‌ی اعتراض شد. اگر خیزش دی ۹۶ عمدتاً از دل یأس و بی‌افقی تحمیل‌شده به فقرا و تهیدستان شکل گرفت، اعتراض‌های آبان ۹۸ طیف وسیع‌تری از طبقات اجتماعی را دربر گرفت؛ از کارگران و بیکاران تا لایه‌های فرودست طبقه‌ی متوسط و

حتی بخش‌هایی از بازاریان خرد که زیر فشار گرانی و فروپاشی معیشت کمرشان خم شده بود. شعارهای اقتصادی «نان، کار، آزادی» در کنار شعارهای تند سیاسی شنیده می‌شد. رژیم جمهوری اسلامی این بار به شکلی بی‌سابقه سرکوب کرد؛ طی چند روز صدها و بنا به برخی گزارش‌ها تا ۱۵۰۰ تن کشته شدند و اینترنت برای مدت طولانی قطع شد. اما شدت سرکوب نیز نتوانست پیام طبقاتی این خیزش را پنهان کند: مردم به جان آمده، خصوصاً طبقات فرودست، دیگر تاب تحمل نظم موجود را ندارند و آماده‌ی رویارویی مستقیم با آن شده‌اند. اعتراض آبان ۹۸ از یک سو اعتراض همگانی به فشار اقتصادی کمرشکن بود و از سوی دیگر ادامه‌ی همان فریاد آزادی‌خواهی که در دی ۹۶ بلند شده بود - فریادی برای رهایی از نظامی ستم‌سالار که ثروت را در دستان اقلیتی فاسد متمرکز کرده است. این دو خیزش نشان دادند که گسل طبقاتی در ایران فعال شده و هر شوک اقتصادی می‌تواند آن را به زلزله‌ای سیاسی-اجتماعی بدل کند.

خیزش ۱۴۰۱ جنبش «زن، زندگی، آزادی»: آزادی‌های فردی و خلأ پیوند با کارگران

در شهریور ۱۴۰۱، شعله‌ی اعتراضاتی از جنسی متفاوت زبانه کشید. مرگ دلخراش ژینا (مهسا) امینی به دست گشت ارشاد، جرقه‌ی خیزشی شد که این بار بدن‌ها و آزادی‌های فردی در مرکز آن قرار داشت. زنان جوان با شعار تاریخی «زن،

زندگی، آزادی «پیشاپیش صف اعتراض ایستادند و حجاب از سر برگرفتند. خیابان‌های شهرهای بزرگ و کوچک صحنه‌ی جسورانه‌ترین اعتراضات علیه **آپارتاید جنسیتی** و سلطه‌ی مردسالار شد. اگر جنبش دی ۹۶ خیزش تهیدستان بود و جنبش آبان ۹۸ اعتراضی علیه فشار اقتصادی، خیزش ۱۴۰۱ **قیامی علیه ستم مضاعف بر زنان و مطالبه‌ی آزادی‌های مدنی همگان** بود. این حرکت، نسل جوان به‌ویژه دختران و زنان را به میدان آورد و لایه‌هایی از طبقه متوسط شهری را نیز فعال کرد. به همین دلیل، مطالبات فرهنگی و اجتماعی - مانند حق انتخاب پوشش، حق شادی و سبک زندگی دلخواه - پرنرگ‌تر از نان و معیشت بود و در ادامه دست‌آوردهای هم به همراه داشت.

با این حال، **چالش بزرگ این خیزش** فقدان پیوند سازمان‌یافته با جنبش کارگری و طبقه‌ی کارگر بود. اعتصابات پراکنده‌ای در همراهی رخ داد (برای مثال، اعتراض‌های محدود در پالایشگاه‌های نفت و پتروشیمی یا اعتصاب چند روزه در مناطقی از صنعت نفت)، اما یک **اعتصاب عمومی سیاسی سراسری** که بتواند کمر حکومت را خم کند، شکل نگرفت. یکی از عوامل تداوم حاکمیت، دقیقاً همین عدم پیوند میان جنبش‌های اجتماعی و مبارزات خیابانی و نیروی اعتصاب طبقه‌ی کارگر در بخش‌های کلیدی بود. سرکوب شدید رژیم - که طی آن بیش از ۵۰۰ معترض از جمله ده‌ها کودک کشته و نزدیک به ۲۰ هزار نفر بازداشت شدند - از یک سو هزینه‌ی مشارکت را برای کارگران بالا برد. از سوی دیگر، نبود تشکلات مستقل و سراسری کارگری، سازمان‌دهی چنین اعتصابی را دشوار کرده بود. بنابراین خیزش ژینا علی‌رغم شجاعت ستودنی و نفوذ گفتمان آزادی‌خواهانه‌اش، **پاشنه‌آشیلش ناتوانی در جلب سازمان‌یافته‌ی طبقه‌ی کارگر** باقی ماند.

نکته‌ی مهم دیگر، **میدان نبرد روایت‌ها** در این جنبش بود. اپوزیسیون راست و طالبان سلطنت کوشیدند بر موج اعتراضات سوار شوند و شعارهای خود را قالب کند، اما با هوشیاری بسیاری از معترضان مواجه شد. تلاش اولیه برای طرح شعارهایی چون «رضاشاه روحت شاد» و «مرد، میهن، آزادی» ره به جایی نبرد و به جای آن شعار

«**نه سلطنت، نه رهبری؛ دموکراسی، برابری**» در برخی نقاط در خیابان طنین‌انداز شد. شعارهای زیادی نشان می‌داد که معترضان آگاهانه می‌خواهند **نه به دیکتاتوری مذهبی بگویند و نه دل در گرو بازگشت دیکتاتوری سلطنتی دارند**. هرچند رسانه‌های فارسی‌زبان راست‌گرا در خارج (مانند ایران اینترنشنال و منوتو) سعی کردند جهت اعتراضات را به سوی خواست‌های مطلوب خود منحرف کنند، جنبش زن، زندگی، آزادی **عمدتاً مستقل و خودجوش باقی ماند** و گفتمان عدالت‌خواهانه و برابری طلبانه در آن پرنرگ بود. با این وجود، خطر مصادره‌ی مبارزات مردمی توسط قدرت‌های خارجی یا آلترناتیوهای ارتجاعی همیشه وجود دارد؛ خاصه زمانی که جنبشی فاقد رهبری روشن و آلترناتیو سیاسی سازمان‌یافته باشد. این تجربه بار دیگر نشان داد جنبش انقلابی در ایران برای پیروزی نیازمند **استقلال از هر دو قطب استبداد داخلی و مداخله‌جوی خارجی** است.

اعتراضات و اعتصابات بازار در دی ۱۴۰۴: فریاد صنفی یا خیزش طبقاتی؟

در روزهای ابتدایی دی‌ماه ۱۴۰۴ صحنه‌ی تازه‌ای از اعتراضات شکل گرفت که این بار **بازاریان و کسبه** نقش اصلی را بر عهده داشتند. با سقوط بی‌سابقه‌ی ارزش ریال و پرواز نرخ دلار تا مرزهای بی‌سابقه، موجی از نگرانی و خشم در میان اصناف تجاری به وجود آمد. از ۷ دی ۱۴۰۴ کسبه‌ی بازارهای تهران - از پاساژ علاءالدین و چهارسو گرفته تا بازار آهن و میل - مغازه‌ها را تعطیل کرده و دست به تجمع اعتراضی زدند. خواسته‌های اعلام‌شده‌ی آنان **ثبات نرخ ارز، کنترل تورم، امکان فعالیت اقتصادی قابل پیش‌بینی و جلوگیری از زیان ناشی از نوسانات بازار** بود. به بیان دیگر، این حرکت اعتراضی ماهیتی **دفاعی و صنفی** داشت: بازاریان خواهان آن هستند که حاکمیت هرچه زودتر دست به کار شود و جلوی سقوط بیشتر اقتصاد را بگیرد، تا سرمایه‌ی تجاری آنان بیش از این به خطر نیفتد. از همین رو حتی برخی رسانه‌های رسمی حکومتی نیز - برخلاف رویه‌ی همیشگی کتمان اعتراض - این تجمعات را

بازتاب داده و ضمن تار کردن چهره‌ی معترضان آن را «اعتراض به حق» نامیدند. گویا رژیم که همواره اعتراضات تهیدستان را به اغتشاش و توطئه نسبت می‌دهد، در برابر **فریاد بازار** با احتیاط بیشتری عمل می‌کرد، دلیل آن هم روشن است چرا که بازار سنتاً از پایگاه‌های اجتماعی خود حکومت به‌شمار می‌رود.

اما آیا می‌توان **اعتراض بازاریان را در کنار خیزش تهیدستان و کارگران نشانده**؟

از منظر طبقاتی، این دو پدیده تفاوت‌های جدی دارند. بازاریان و اصناف، هرچند زیر فشار بحران اقتصادی ناراضی‌اند، اما **مطالبات و چشم‌اندازشان عموماً در چارچوب حفظ نظام سرمایه‌داری موجود و بازار آزاد** است. آنان خواهان ثبات اقتصادی‌اند تا کسب‌وکارشان رونق گیرد؛ در حالی که کارگران معترض نجات را در تغییرات بنیادین ساختارهای سیاسی-اقتصادی می‌جویند. در این اعتراضات نیز، اگرچه شعارهای سیاسی تندى گزارش شد و نیروهای امنیتی با گاز اشک‌آور و یورش حمله کردند، با این حال **جو عمومی اعتراض عمدتاً مطالبه‌محور و کنترل شده** بود. بازاریان با پیام به حاکمیت به خیابان آمدند: «شرایط را کنترل کنید وگرنه زیان می‌کنیم.» در واقع، این جنبش اصناف بیشتر به منزله‌ی **هشدار یک پایه‌ی اجتماعی حکومت به خود حکومت** قابل تفسیر است تا حرکتی انقلابی برای براندازی. نتیجه‌ی فوری آن نیز تأیید همین نکته بود: حکومت بلافاصله رئیس بانک مرکزی را برکنار کرد و سپاه پاسداران بیانیه‌ای صادر نمود تا آرامش بازار را به‌نحوی بازگرداند. برخلاف خیزش‌های ۹۶، ۹۸ و ۱۴۰۱ که بنیاد نظام را نشانه گرفته بودند، اعتراض بازار ۱۴۰۴ در پی **اصلاح مدیریت اقتصاد در چارچوب همین نظام** بود؛ هرچند اگر به مطالباتشان بی‌اعتنایی شود، چه‌بسا رادیکال‌تر گردند.

برای جنبش چپ انقلابی، نسبت به این‌گونه اعتراضات برخوردی دوگانه ضرورت دارد. از یک سو، طبقه‌ی کارگر و تهیدستان حق دارند نسبت به هر شکافی در صف حاکمان و هر حرکت اعتراضی در جامعه هوشیارانه **همبستگی انتقادی** نشان دهند. در وضعیت کنونی که اکثریت مردم تحت فشار معیشتی کمر خم کرده‌اند، اعتراض بازاریان

نیز بخشی از فریاد عمومی علیه اقتصاد نئولیبرال، رانتی و فاسد حاکم است و نباید آن را تماماً بی اهمیت دانست. از سوی دیگر، نباید دچار **توهم طبقاتی** شد. منافع بازاریان لزوماً با منافع کارگران و فرودستان همسو نبوده و نیست. دیدیم که چگونه بسیج اصناف وابسته به حکومت سعی کرد مسیر اعتراض را کنترل و محدود کند. بخش هایی از بازار ممکن است در بزنگاه ها ترجیح دهند به جای پیوستن به فرودستان، با قدرت حاکم معامله کنند تا منافعشان تامین شود. این جاست که درک طبقاتی اهمیت می یابد: تنها در صورتی که اعتراض های اصناف به طور آگاهانه در جهت منافع عمومی زحمتکشان سوق داده شود و به دیگر جنبش های اجتماعی پیوند بخورد، می تواند جزئی از جنبش رهایی بخش باشد. در غیر این صورت، صرف اعتراض داشتن را نباید معادل رادیکال بودن یا مترقی بودن دانست.

فتیشیسم اعتراض و نقد آن

یکی از آسیب های موجود در برخی محافل مدعی چپ، **فتیشیسم اعتراض** است؛ یعنی مقدس انگاشتن صرف عمل اعتراض بدون توجه به مضمون و ماهیت آن. در رسانه ها و تریبون های این جریان ها، هر حرکت اعتراضی خودبه خودی، صرفاً به خاطر اعتراضی بودنش، ستایش می شود - بی آنکه تحلیل شود چه کسی اعتراض می کند، علیه چه چیزی و با چه چشم اندازی. چنین نگاهی ممکن است باعث شود که مثلاً اعتراض بازاریان مرفه برای فرار مالیاتی یا اعتراض یک گروه فشار ارتجاعی نیز در ردیف مبارزات آزادی بخش قلمداد گردد. **چپ انقلابی اما نمی تواند و نباید نسبت به تمایزهای طبقاتی و جهت گیری های سیاسی بی تفاوت باشد.** تجربه ی انقلاب های ناتمام در تاریخ معاصر ایران - از مشروطه تا ۵۷ - نشان داده است که هر حرکت اعتراضی را باید در ظرف تاریخی و طبقاتی خود دید.

در سالان اخیر، رسانه های جریان اصلی بعضاً هر اعتراضی را به منزله ی «نشانه ی انقلاب قریب الوقوع» جلوه داده اند و بخش هایی از اپوزیسیون نیز بدون تحلیل مشخص از شرایط، صرفاً به شور و هیجان اعتراض اتکا کرده اند. این

رمانتیسیسم انقلابی بدون استراتژی طبقاتی گاهی در میان برخی نیروهای منتسب به چپ هم مشاهده شده است. برای نمونه، در بحبوحه ی اعتراضات ۱۴۰۱ شماری از تریبون ها تنها بر قهرمانی کنشگران خیابانی تمرکز کردند و ضعف سازمان یابی کارگری یا خطر موج سواری جریانات راست را نادیده گرفتند. یا در جنبش های صنفی، صرف مطالبه گری اقتصادی را کافی دانستند و پیوند آن با مبارزه ی سیاسی علیه استبداد را فراموش کردند. انتظار داشتن مثلاً اعتصاب و اعتراضات کارگران یک واحد تولیدی برای شان انقلاب سوسیالیستی را به ارمغان آورد. نتیجه ی چنین رویکردی چیزی جز **توهم پراکنی** و در نهایت سرخوردگی کارگران و زحمتکشان را به همراه نداشته است. هنگامی که هر اعتراض پراکنده ای بدون چشم انداز روشن، بیش از اندازه بزرگنمایی شود، در صورت عدم کامیابی، یأس عمومی را دامن می زند و اعتبار نیروهای مترقی را زیر سوال می برد.

بنابراین نقد فتیشیسم اعتراض به معنای بی ارزش کردن مبارزات جنبش های اجتماعی نیست؛ برعکس، به معنای عمیق تر ارزش نهادن به آنها از راه ارتقای آگاهی طبقاتی و سازمان دهی است. هر اعتراضی را باید با این پرسش مواجه کرد که «مطالبه ی این حرکت چیست و به نفع کدام طبقات تمام می شود؟». اعتراض معلمان برای آموزش رایگان و افزایش دستمزد و ...، یا اعتراض کارگران علیه خصوصی سازی و دستمزدهای معوقه، در راستای منافع اکثریت فرودست جامعه است و از این رو شایسته ی پشتیبانی قاطع. اما مثلاً اعتراض یک گروه از کاسبان برای انحصارطلبی در بازار، یا تجمع مالکان برای افزایش سود، ماهیتی ارتجاعی یا دست کم غیرمترقی دارد. **چپ واقعی هر حرکت را مضموناً ارزیابی می کند، نه صرفاً به اعتبار کنش اعتراضی آن.** چنین رویکردی اجازه نمی دهد که جنبش توده ای مردم به ابزار تسویه حساب جناح های بالایی یا پروژه های امپریالیستی و دول مرتجع منطقه بدل شود. به عکس، با پایبندی به تحلیل مشخص طبقاتی است که می توان جنبش های پراکنده را به هم پیوند داد و نیروی اجتماعی تغییر انقلابی را شکل

داد.

بحران ساختاری جمهوری اسلامی: وحدت در سرکوب، سردرگمی در حکمرانی

مرور اعتراضات و بحران های انباشته ی سال های اخیر، تصویری شفاف از ماهیت و بن بست های اساسی جمهوری اسلامی به دست می دهد؛ تصویری که اگر از لایه ی ظاهری رقابت جناح ها عبور کنیم، به واقعیتی سخت و تغییرناپذیر می رسد. این حکومت، اگرچه در سطح سیاسی با نام ها، چهره ها و گفتمان های متکثر ظاهر می شود، اما در بزنگاه های تعیین کننده، آنجا که پای بقای کلیت نظام و منافع طبقاتی طبقه ی حاکم در میان است، همه ی این تفاوت ها رنگ می بازند و جای خود را به **وحدتی آهنین در دفاع از نظم موجود** می دهند.

تجربه ی زیسته ی جامعه ایران در دو دهه ی گذشته نشان داده است که شکاف میان «اصول گرا» و «اصلاح طلب»، یا میان «تندرو» و «میان رو»، بیش از آن که شکافی طبقاتی یا بنیادی باشد، اختلافی در شیوه ی مدیریت همان نظم اقتصادی-سیاسی است. در دوران دولت روحانی، همان قدر که وعده ی «تدبیر و امید» داده شد، تشکلهای مستقل کارگری سرکوب شدند، فعالان کارگری به زندان افتادند و اعتصابات کارگران نیشکر هفت تپه، فولاد اهواز و ده ها مرکز تولیدی دیگر با گلوله، پرونده سازی و احکام سنگین پاسخ گرفت. در دولت رئیسی این مسیر نه تنها تغییر نکرد، بلکه عریان تر، امنیت تر و خشن تر ادامه یافت؛ و امروز، در دوران «وفاق ملی» دولت پزشکیان نیز نشانه ای از گسست واقعی از این مسیر دیده نمی شود.

در تمام این دوره ها، هیچ بخشی از حاکمیت، نه نهادهای نظامی و امنیتی، نه دولت های تکنوکرات و به ظاهر معتدل، حتی یک بار حاضر نشده اند **حق تشکلیابی مستقل کارگران** را به رسمیت بشناسند، دست از سیاست های ضدکارگری بردارند یا سهمی هرچند اندک از سود سرمایه داران و نهادهای رانتی را به نفع معیشت زحمتکشان بازتوزیع کنند. برعکس، سیاست مشترک همه ی جناح ها همواره حول سه محور

ثابت چرخیده است: خصوصی سازی افسارگسیخته، ارزان سازی نیروی کار،

و حذف یارانه ها و حمایت های اجتماعی. نتیجه ی این مسیر، چیزی جز **گسترش فقر، ناامنی شغلی، فرسایش طبقه ی مزدبگیر و فروپاشی حداقل های زندگی** برای اکثریت جامعه نبوده است. به بیان روشن تر، در جمهوری اسلامی، اختلافات درونی هرچه باشد، **در دفاع از مناسبات سرمایه داری و تداوم استبداد سیاسی، وحدتی تام و تمام وجود دارد.**

اما همین نظام متحد در سرکوب، در حوزه ی اداره ی کشور با بن بست ی عمیق و فزاینده روبه روست. اقتصاد ایران زیر فشار تورم های افسارگسیخته، کسری بودجه ی مزمن و تحریم هایی که هزینه ی اصلی آن را مردم می پردازند، در حال فروپاشی تدریجی است. منابع کشور طی سال ها فساد سیستماتیک، رانت خواری سازمان یافته و ماجراجویی های پرهزینه ی منطقه ای تحلیل رفته و شکاف میان جامعه و حاکمیت به عمیق ترین سطح خود رسیده است؛ تا آن جا که حتی پایگاه های سنتی نظام از بخش هایی از بازار تا لایه هایی از روحانیت نیز دیگر نمی توانند نارضایتی خود را پنهان کنند.

سردرگمی در رأس حاکمیت امروز نه یک ادعا، بلکه واقعیتی عینی است. ماجرای لایحه ی بودجه ی ۱۴۰۵ نمونه ای گویا از این آشفتگی ساختاری است. دولتی که با شعار «عقلانیت و وفاق» بر سر کار آمده، بودجه ای انقباضی، مبهم و تورمزا به مجلس ارائه می دهد؛ بودجه ای که حتی نمایندگان هم سو با حاکمیت نیز قادر به دفاع از کلیات آن نیستند. رفت و برگشت های مکرر، تعویق رأی گیری و منازعه ی علنی میان دولت و مجلس، نشانه ی روشنی از **نبود اجماع در رأس قدرت** است. در حالی که اکثریت مردم زیر بار گرانی و سقوط قدرت خرید له می شوند، حاکمیت حتی نمی تواند بر سر حداقل های یک برنامه ی اقتصادی قابل اجرا به توافق برسد. این بن بست تصمیم گیری، بیش از هر چیز گواه آن است که رژیم نه راه حل دارد و نه افق؛ و تنها ابزار باقی مانده اش، سرکوب عریان تر از گذشته است.

در همین نقطه است که باید به یک توهم خطرناک

نیز پرداخت؛ توهمی که در میان برخی جریان های در ظاهر چپ و گفتمان عدالت طلب موسوم به «محور مقاومتی» بازتولید می شود. این جریان ها با تکیه بر گفتمان رسمی حاکمیت، چنین القا می کنند که گویا در درون جمهوری اسلامی و به ویژه در رأس آن، حول شخص خامنه ای جریانی «ضدامپریالیستی» وجود دارد و ریشه ی همه ی بحران ها نه در ماهیت خود نظام، بلکه در «جناح غرب گرا» یا «نفوذ لیبرال ها» ست. این روایت، نه یک تحلیل چپ، بلکه **بازتاب ایدئولوژیک منافع همان نظم سرمایه دارانه ی حاکم است.**

ضدامپریالیسمی که با سرکوب کارگران، غارت منابع عمومی، خصوصی سازی، نابودی تشکلهای مستقل و تبدیل نیروی کار به کالایی ارزان همراه است، چیزی جز **ضدامپریالیسم توخالی و دولتی** نیست؛ پوششی ایدئولوژیک برای تداوم همان مناسباتی که زندگی اکثریت جامعه را به تباهی کشانده است. تقلیل بحران جمهوری اسلامی به «نفوذ غرب گرایان» یا «خیانت تکنوکرات ها»، چشم بستن بر واقعیتی است که بارها و بارها در خیابان، کارخانه و زندان به اثبات رسیده است: مسئله، نه این جناح یا آن جناح، بلکه **کل نظم سیاسی-اقتصادی جمهوری اسلامی** است.

به همین دلیل است که هر تحلیلی که بخواهد بخشی از حاکمیت را به عنوان نیرویی مترقی، عدالت خواه یا ضدامپریالیست بازسازی کند، ناگزیر یا به توجیه سرکوب می رسد یا به سکوت در برابر رنج کارگران و زحمت کشان. چنین توهمی، نه تنها کمکی به راهی نمی کند، بلکه جنبش اجتماعی را خلع سلاح نظری می کند و آن را در بزنگاه های تاریخی، پشت سر همان قدرتی قرار می دهد که مسئول مستقیم فقر، سرکوب و بن بست امروز است.

بنابراین، **نباید فریب این اختلافات بالا را خورد.** تا زمانی که جنبش مردمی نیرویی جایگزین و سازمان یافته پدید نیآورد، همه ی جناح های رژیم مجدداً در لحظه ی خطر پشت سر ولایت فقیه صف خواهند کشید. نمونه اش را در اعتراضات سال های اخیر دیدیم: هنگام خیزش ۱۴۰۱، تمام نهادهای حکومتی از سپاه و بسیج تا اصلاح طلبان

حکومتی، همصدا اعتراضات را «اغتشاش» خواندند و سرکوب را توجیه کردند. پس **وحدت در سرکوب طبقات فرودست، روی دیگر سکه ی بن بست در حکمرانی است.** رژیم نه راه حل اقتصادی برای بحران های بنیادین اش دارد و نه اجازه ی مشارکت و اصلاح به نیروهای معتدل تر می دهد؛ نتیجتاً جامعه را فقط با چماق سرکوب نگه داشته است. چنین وضعیتی در درازمدت ناپایدار است. اعتراضات پیاپی سال های اخیر و اعتصابات که هر روز در گوشه ای از کشور شکل می گیرد، آینده ی شکست مدل حکمرانی جمهوری اسلامی است. **بحران مشروعیت و کارآمدی** به نقطه ای رسیده که حاکمان راهی جز توسل عربان به زور برای بقای خود ندارند - و همین واقعیت، به قول معروف، نشان از پایان یک فصل دارد.

پرسش پایانی: راهی به سوی بدیل مترقی و مستقل؟

آنچه از دی ۱۳۹۶ تا دی ۱۴۰۴ گذشت، فصل مهمی در مبارزات مردم ایران بود. فرودستان و کارگران نشان دادند که دیگر اسیر چرخه ی فقر و ستم نیستند و به هر بهانه ای طغیان می کنند؛ زنان و جوانان پا پیش گذاشتند و خواهان آزادی و کرامت انسانی شدند؛ حتی لایه های بازار که زمانی حامی رژیم بودند، امروز از وخامت اوضاع به ستوه آمده اند. اما این خیزش ها تاکنون نتوانسته اند به **ثمر سیاسی نهایی** برسند. سرکوب رژیم از یک سو و نبود یک آلترناتیو سازمان یافته ی مترقی از سوی دیگر، مانع پیروزی آنها شده است. تجربه ها نشان می دهد که برای گذار از جمهوری اسلامی، جنبش های اعتراضی نیازمند **وحدت در عین آگاهی طبقاتی** هستند؛ وحدتی که کارگران، تهیدستان، زنان، گروه های ملیتی و اقلیت های ستمدیده را حول برنامه ای مشترک گرد هم آورد. برنامه ای که همزمان آزادی سیاسی، عدالت اجتماعی و استقلال ملی را تضمین کند.

در پایان به پرسشی راهبردی می رسیم که پیش روی همه ی نیروهای آزادی خواه و عدالت طلب قرار دارد: **آیا می توان بدیلی مترقی، مستقل و طبقاتی بنا کرد که نه به استبداد داخلی تن دهد و نه آلت دست جنگ طلبان خارجی**

آغاز سال ۲۰۲۶ میلادی را

شادباش میگوئیم

بدینوسیله آغاز سال جدید میلادی را به همه کارگران و زحمتکشان، سازندگان واقعی جامعه و تولیدکنندگان نعم مادی در سراسر جهان، هرآنجا که تحویل سال ۲۰۲۶ میلادی را فرخنده می‌دارند، شادباش می‌گوئیم.

خطاب ما به برپاکنندگان دار و درفش، جنگ و کشتار، ستم و استثمار، زور و سرکوب و فقر و نابرابری بر روی زمین نیست که سال ۲۰۲۵ را به یکی از فاجعه‌بارترین و خطرناک‌ترین سال برای بشریت تبدیل کردند، بلکه خطاب ما انسان‌هایی است که با کار و زحمت خود، در کار ساختن جهانی بهتراند و در پیکارند تا جهان موجود به جهانی عاری از ستم و استثمار، تبعیض و نابرابری، زور و سرکوب و جنگ و کشتار، تغییر یابد.

برای کارگران و زحمتکشان سراسر جهان وحدت و تشکیلات و پیروزی در سنگرهای مختلف مبارزه انقلابی علیه نظام سرمایه داری آرزومندیم.

با امید به این که سال جدید سال گسترش مبارزه برای رسیدن به دنیائی عاری از ستم و استثمار و زور و سرکوب، جنگ و کشتار، سال اتحاد و مبارزه برای پایان دادن به تبعیضات جنسیتی، ملی، مذهبی و سال پیروزی‌های بیشتر اردوی کار و زحمت علیه اختاپوس سرمایه در سرتاسر جهان باشد.

سال نو بر شما مبارک باد.

سازمان اتحاد فدائیان کمونیست ۳۱ دسامبر ۲۰۲۶

شود؟ این پرسش، چالش مرکزی جنبش انقلابی ایران در شرایط کنونی است. پاسخ به آن را نه در سخن، که باید در عمل اجتماعی و سیاسی جست. آیا روشنفکران و فعالان چپ خواهند توانست با سازمان‌دهی در میان طبقه‌ی کارگر و فرودستان، چنین آلترناتیوی را سامان دهند؟ آیا جنبش زنان، جنبش کارگران، دانشجویان و ملیت‌های ستمدیده قادر خواهند بود **برنامه‌ی حداقلی مشترکی** برای گذار به دموکراسی و برابری تدوین کنند؟ و آیا این بدیل خواهد توانست اعتماد توده‌های خسته از وضع موجود را جلب کند تا به‌جای هرگونه دخالت خارجی، خود مردم سرنوشت خویش را به دست گیرند؟

پاسخ ما، بر پایه‌ی آن چه گفته شد، روشن است: **بله**، اما تنها با اتکا به نیروی آگاه، سازمان‌یافته و ریشه‌دار طبقه‌ی کارگر و دیگر جنبش‌های اجتماعی مستقل. بدیلی که نه از دل ساختارهای پوسیده‌ی حکومتی می‌جوشد، و نه در اتاق فکر پنتاگون و ریاض و تل‌آویو طراحی می‌شود؛ بلکه در میدان‌های اعتراض، اعتصاب و همبستگی مردمی شکل می‌گیرد. بدیلی که نه به سازش با دیکتاتور تن می‌دهد، و نه به دامی به نام «رهایی از بالا - (از سوی ارتجاعی دیگر. این بدیل، نه خیالی است، نه رؤیایی کودکانه، بلکه ضرورتی تاریخی و سیاسی است که هر روز بیش از پیش خود را به ما تحمیل می‌کند.

با توجه به همه‌ی عوامل پیش‌گفته، بحران‌نهایی رژیم، تهدید جنگ خارجی، و حضور آلترناتیوهای ارتجاعی، همبستگی نیروهای چپ انقلابی ضرورت فوری و حیاتی پیدا کرده است. در شرایطی بحرانی کنونی، **فرم جبهه‌ای** می‌تواند ابزار موقت اما موثری برای گردهم‌آوردن نیروهای پراکنده باشد. منظور از جبهه‌ی انقلابی چپ، اتحادی فراگیر از احزاب، سازمان‌ها و فعالان منفرد سوسیالیست و کمونیست و جنبش‌های انقلابی مختلف است که حول حداقل‌های برنامه‌ای مشترک متحد می‌شوند تا در مبارزات عملی جاری نقش‌آفرینی کنند. این جبهه می‌باید ضمن حفظ استقلال از بلوک‌های بورژوازی، حول شعارها و مطالباتی گرد آید که بیانگر منافع فوری و آتی کارگران و زحمتکشان است.

۹ دی ۱۴۰۴



اقتصاد سیاسی عمل‌های زیبایی: زیبایی کالایی شده و از خودبیگانگی انسان

ماریا کمالی

مقدمه

عمل‌های جراحی زیبایی در دهه‌های اخیر به پدیده‌ای جهانی بدل شده‌اند که سالانه میلیون‌ها نفر را در سراسر دنیا به اتاق عمل می‌کشاند. بر اساس آمار انجمن بین‌المللی جراحی پلاستیک زیبایی (ISAPS)، تنها در سال ۲۰۲۲ بیش از ۱۴/۹ میلیون عمل زیبایی جراحی و ۱۸/۸ میلیون روش غیرجراحی زیبایی در جهان انجام شده است. این روند رشدی تصاعدی دارد؛ به‌طوری‌که مجموع اقدامات زیبایی در جهان طی چهار سال ۴۲٪ افزایش یافته و در سال ۲۰۲۴ به حدود ۳۸ میلیون مورد رسیده است. صنعت جهانی جراحی‌ها و روش‌های زیبایی نیز به بازار عظیمی بدل شده و ارزش آن در میانه دهه ۲۰۲۰ ده‌ها میلیارد دلار برآورد می‌شود (برای نمونه، حدود ۸۳ میلیارد دلار در ۲۰۲۴) و پیش‌بینی می‌شود تا سال ۲۰۳۳ به نزدیک ۱۹۶ میلیارد دلار برسد. این ارقام نجومی و رشد شتابان نشان می‌دهد که «زیبایی» چگونه در عصر سرمایه‌داری به کالایی پرسود تبدیل شده است. در چنین شرایطی، بدن انسان خود به عرصه‌ای برای سرمایه‌گذاری و کسب سود بدل گردیده و مفهومی چون «کالایی‌سازی بدن» به واقعیت روزمره تبدیل شده است. این پدیده

پرسش‌های جدی درباره ریشه‌های فرهنگی و اقتصادی آن و همچنین پیامدهای روانی و انسانی‌اش برمی‌انگیزد. آیا گرایش فزاینده به جراحی‌های زیبایی صرفاً حاصل انتخاب‌های آزاد فردی و میل به زیبایی است، یا باید آن را در چارچوب نظام سرمایه‌داری و ایدئولوژی‌های فرهنگی مسلط فهم کرد؟ از منظر نظریه‌پردازان منتقد اجتماعی - از کارل مارکس تا متفکران معاصر - می‌توان این پدیده را جلوه‌ای از ازخودبیگانگی انسان در جهانی دانست که حتی چهره و پیکر آدمی را نیز به کالا و نمایش تبدیل کرده است. در این مقاله، به بررسی اقتصاد سیاسی عمل‌های زیبایی می‌پردازیم و ریشه‌های فرهنگی، اقتصادی و روانشناختی این روند را واکاوی می‌کنیم. همچنین از نظریات اندیشمندانی چون مارکس، گی دوبور، هربرت مارکوزه، نانسی فریزر و سیلویا فدریچی بهره می‌گیریم تا نشان دهیم چگونه سرمایه‌داری و فرهنگ مصرفی، ایدئولوژی زیبایی را شکل داده و از خلال آن انسان را نسبت به بدن خود بیگانه می‌سازد.

اقتصاد سیاسی صنعت زیبایی

صنعت زیبایی و به‌ویژه جراحی‌های زیبایی، نمونه گویایی از منطق سرمایه‌داری معاصر

است که در آن سودآوری اقتصادی و ایجاد «نیاز»‌های جدید دست به دست هم داده‌اند. این صنعت غول‌پیکر با تبلیغات پرزرق و برق و وعده «کمال ظاهری»، سالانه سودهای هنگفتی برای کلینیک‌ها، شرکت‌های دارویی و تولیدکنندگان محصولات زیبایی به همراه دارد. در نگاه اقتصاد سیاسی، بدن انسان به مثابه سرمایه‌ای در نظر گرفته می‌شود که باید آن را مدیریت و بهبود بخشید تا بر ارزش مبادله‌ای آن افزوده شود. هربرت مارکوزه فیلسوف مکتب فرانکفورت استدلال می‌کرد که در جامعه مصرفی، نظام سرمایه‌داری با ایجاد خواسته‌ها و احتیاجات کاذب، افراد را در چرخه‌ای از مصرف نگه می‌دارد. او این خواسته‌های تحمیل‌شده را «نیازهای کاذب» می‌نامید؛ نیازهایی که «توسط منافع خاص اجتماعی و به‌منظور سرکوب فرد بر او تحمیل شده‌اند» و انسان را وادار به «مصرف مطابق تبلیغات» می‌کنند. میل به زیبایی ایدئال و انجام عمل‌های زیبایی مصداقی از همین نیازهای کاذب است که سرمایه‌داری برای تداوم خود و کسب سود می‌آفریند و تشدید می‌کند.

تبلیغات تجاری و رسانه‌ها نقشی اساسی در شکل‌دادن به این نیاز ایفا می‌کنند. گی دوبور در کتاب «جامعه نمایش» به ما هشدار داده

بود که در عصر جدید، «هرآنچه مستقیماً زیسته می‌شد، به بازنمایی فروکاسته شده است». «به بیان دیگر، در «جامعه نمایش» ارزش‌ها و واقعیت‌ها جای خود را به تصاویر و ظواهر می‌دهند و افراد بیش از پیش به نمایاندن خود بر اساس استانداردهای القایی مشغول‌اند. صنعت زیبایی دقیقاً بر همین منطق سوار است: تبلیغات کلینیک‌های زیبایی، اینفلوئنسرهای شبکه‌های اجتماعی و ستاره‌های هالیوودی دائماً تصویر بدن‌هایی بی‌نقص را نمایش می‌دهند و مخاطبان را متقاعد می‌کنند که برای دستیابی به آن تصویر ایدئال باید در چهره و اندام خویش «بازسازی» کنند. نتیجه آن است که بدن انسان نیز به یک پروژه اقتصادی تبدیل می‌شود؛ چیزی شبیه یک «سرمایه» که هر فرد باید روی آن سرمایه‌گذاری کند. در ادبیات جامعه‌شناسی از این مفهوم با تعبیری مثل «سرمایه بدنی» یا «سرمایه زیبایی» یاد شده است. برای نمونه، در جامعه به شدت رقابتی کره جنوبی، نرخ بالای جراحی‌های زیبایی را بسیاری از پژوهشگران با بازار کار و سرمایه انسانی پیوند زده‌اند.

در یک مصاحبه، پژوهشگری اشاره می‌کند که در کره امروز «حتی ظاهر افراد تبدیل به عرصه‌ای برای رقابت شغلی شده است. جراحی زیبایی به ابزاری در دسترس برای تقویت رزومه کاری بدل شده، گویی فرد با بدن خود یک ارز به دست می‌آورد». «به بیان او، در شرایطی که مسئولیت موفقیت یا شکست تماماً بر عهده فرد گذاشته می‌شود (منطق نتولیرالی) «تقصیر بیکاری فقط با خود است»، افراد ناگزیر می‌شوند از بدن خود همچون سرمایه‌ای برای ارتقای وضعیت اقتصادی و اجتماعی بهره بگیرند.

از منظر اقتصاد سیاسی نتولیرال، که با واژگانی چون خصوصی‌سازی، کارآفرینی فردی، عدم ثبات شغلی و جهانی‌سازی تعریف می‌شود، شکل‌گیری فرهنگ جراحی زیبایی

امری قابل پیش‌بینی است. در واقع هرچه یک اقتصاد بیشتر بر رقابت فردی، عدم تأمین آینده و ایدئولوژی «هرکس شرکت خودش است» بنا شود، ارزش‌های فرهنگی آن جامعه نیز بیشتر به سمت موفقیت فردی، شهرت، لذت‌جویی، رقابت و انعطاف‌پذیری سوق پیدا می‌کند. در چنین فضایی، بدن افراد نیز باید منعطف و آماده تغییر دائم باشد؛ فرهنگی که می‌توان آن را «فرهنگ بازآفرینی خویشتن» نامید. در عصر شبکه‌های اجتماعی و سلبریتی‌ها، خود-نوسازی نمایشی به یک مد فراگیر بدل شده است. میل به «پلاستیکی بودن» بدن - یعنی امکان شکل‌دهی دلخواه به آن - دقیقاً همسو با سیالیت سرمایه و ارزش‌ها در عصر جهانی‌شدن است. افراد به چشم «سرمایه‌های انسانی» به خود می‌نگرند که باید با تقویت ظاهر و بدن خویش، موقعیت رقابتی خود را بهبود دهند. بدین ترتیب، اخلاق فردگرایانه بازار بر ارزش‌های انسانی پیشی می‌گیرد و سودآوری بر اخلاق غلبه می‌کند.

در مجموع، صنعت جراحی‌های زیبایی را باید بخشی از مجتمع عظیم «صنعت زیبایی» دانست که شامل محصولات آرایشی، مراقبتی، پوشاک و... است و یکی از موتورهای پیشران سرمایه‌داری معاصر به شمار می‌آید. این صنعت از یک سو با تبلیغات و نهادینه کردن ایده‌آل‌های زیبایی، تقاضا و «نیاز» در مردم ایجاد می‌کند و از سوی دیگر با فروش خدمات و کالاهای گران‌قیمت به این نیاز پاسخ می‌دهد و سود می‌اندوزد. پیام ضمنی نظام سرمایه‌داری روشن است: «بدن تو مالکیت توست و مسئولیتی فردی است؛ باید آن را همواره بهتر کنی، زیباتر کنی و از هر طریق ممکن به استانداردها برسانی». «در واقع مصرف‌کننده سرمایه‌داری امروز موظف شده است که بدن و ظاهر خویش را به شکل افراطی مدیریت و ارتقاء دهد تا ایده‌آل‌های مصنوعی القاء‌شده را تحقق بخشد. اگر در

گذشته نه چندان دور، لوازم آرایشی و تغییرات ظاهری عمدتاً به زنان توصیه می‌شد، امروزه با ورود سرمایه‌داری به همه ابعاد زندگی، خودآرایی و زیباسازی بدن به وظیفه‌ای همگانی برای همه جنسیت‌ها بدل شده است. مصرف‌کننده سرمایه‌دار امروزی به شدت تشویق می‌شود که بدن و عملکردهای خود را مدیریت کرده و بهبود بخشد تا ایده‌آل‌های مصنوعی صنعت زیبایی را تأیید کند. چنین روندی البته بدون پیامد نیست و ما اثرات آن را در حوزه فرهنگ و روان‌شناسی اجتماعی مشاهده می‌کنیم که در ادامه به آن خواهیم پرداخت.

ریشه‌های فرهنگی و روانشناختی

هیچ صنعتی بدون زمینه‌های فرهنگی و روانی رشد نمی‌کند. صنعت جراحی زیبایی نیز بر پایه ایدئولوژی زیبایی و تصورات فرهنگی معینی از «بدن ایدئال» استوار است که طی سال‌ها در ذهن جامعه نهادینه شده‌اند. این ایدئولوژی زیبایی تاریخی طولانی دارد: از اسطوره‌های کهن درباره جمال الهی گرفته تا معیارهای قرون وسطایی پاکدامنی و بعدها معیارهای مدرن چهره و اندام. اما در عصر جدید، به‌ویژه طی سده بیستم و بیست‌ویکم، رسانه‌های جمعی و فرهنگ مصرفی نقش بی‌بدیلی در شکل دادن و جهانی کردن این ایدئولوژی بازی کرده‌اند. استانداردهای زیبایی امروز در بنیان خود ابزارهایی برای سرکوب و سلطه هستند که تبعیض‌های جنسیتی، نژادی، طبقاتی و سنی را بازتولید می‌کنند و در ذهن ما چنان رسوخ کرده‌اند که گویی امری بدیهی‌اند. این استانداردها با کمک فیلم‌ها، مجلات، نظام آموزشی، طب مدرن، روابط اجتماعی و به‌ویژه شبکه‌های اجتماعی به‌طور مداوم به ما القاء می‌شوند؛ آن‌هم به شکلی شبیه به شست‌وشوی مغزی، طوری که تشخیص زیبایی «فطری» از زیبایی دیکته‌شده توسط جامعه دشوار شده است.

در واقع، روان‌شناسان معتقدند جدا کردن اینکه ما حقیقتاً چه چیزی را زیبا می‌دانیم از آنچه جامعه به ما گفته زیباست، تقریباً ناممکن شده است. این نشان می‌دهد که چگونه رسانه‌ها و فرهنگ مسلط، ذائقه زیبایی‌شناختی ما را شرطی کرده‌اند.

در فرهنگ امروز، ارزش اجتماعی و حتی ارزش شخصی افراد - به‌ویژه زنان - عمیقاً با ظاهر جسمانی آنان گره خورده است. از سنین کودکی و نوجوانی، انسان‌ها در معرض هجوم تصاویری از چهره‌ها و بدن‌های «بی‌نقص» قرار می‌گیرند و به مرور باور می‌کنند که برای محبوبیت، موفقیت یا حتی زندگی عادی باید به آن استانداردها نزدیک شوند. شبکه‌های اجتماعی این فشار را مضاعف کرده‌اند: عکس‌ها و ویدیوهای ویرایش‌شده، فیلترهای زیبایی دیجیتال و سبک زندگی اینستاگرامی، استانداردهایی دست‌نیافتنی را به نمایش می‌گذارند که نتیجه‌اش اضطراب و نارضایتی بدنی گسترده در میان جوانان است. به عنوان نمونه، پژوهشی داخلی در یکی از شبکه‌های اجتماعی نشان داد که استفاده از اینستاگرام تأثیر منفی قابل توجهی بر تصویر بدن دختران نوجوان دارد؛ یافته‌ها نشان داد اینستاگرام مشکل نگرش به بدن را در یک‌سوم دختران نوجوان بدتر می‌کند. این احساس عدم رضایت از ظاهر خویش می‌تواند به مشکلات روانی نظیر اضطراب، افسردگی، اختلال بد ریخت‌انگاری بدن و اختلالات تغذیه بیانجامد. به بیان دیگر، فرهنگ مصرفی با بمباران تصویری از «بدن ایدئال» موجب شده بسیاری از افراد نسبت به بدن طبیعی خود احساس کمبود کرده و دچار اضطراب مداوم شوند. در چنین وضعیتی، تعجب‌آور نیست که عده زیادی به جراحی‌های زیبایی به چشم راه‌حلی برای رفع این اضطراب نگاه می‌کنند؛ گویی عمل زیبایی می‌تواند اعتماد به نفس از دست‌رفته را بازگرداند.

اما روان‌شناسان انتقادی و نظریه‌پردازان اجتماعی معتقدند این راه‌حل نه تنها پایدار نیست بلکه خود بخشی از مشکل است. از خودبیگانگی (Alienation) مفهومی کلیدی در اندیشه مارکس است که می‌تواند ما را در فهم بُعد روانی پدیده جراحی زیبایی یاری کند. مارکس در نظریه از خودبیگانگی بیان می‌کند که در نظام سرمایه‌داری، انسان از تولیدات کار خویش، از فرایند کار، از هموعان و از جوهره انسانی خود بیگانه می‌شود. به زبان ساده، فرد احساس می‌کند حاصل زندگی و کار او چیزی بیرون از او، و تحمیل‌شده بر اوست. این مفهوم را می‌توان به مقوله بدن نیز بسط داد: در فرهنگ مصرفی، انسان از بدن خویش بیگانه می‌شود، یعنی بدن را نه به عنوان بخشی طبیعی از وجود خود، بلکه همچون شیء یا مجموعه‌ای از قطعات قابل تعویض می‌نگرد که باید مطابق معیارهای بیرونی ساخته و پرداخته شود. وقتی زنی یا مردی در آینه به بینی، پوست یا اندام خود نگاه می‌کند و به جای دیدن خود، تنها «عیب‌ها»یی را می‌بیند که باید اصلاح شوند، در واقع دچار نوعی از خودبیگانگی بدنی شده است؛ او از پیکر طبیعی خویش احساس جدایی و نارضایتی می‌کند و آن را غریبه می‌یابد. مارکس اشاره می‌کند که انسان زمانی می‌تواند جوهره واقعی خود را بازابد که اراده و خواست او آزادانه از درون خودش بجوشد، نه آنکه به اجبار تابع خواست و نگاه دیگران باشد. حال در پرتو این ایده، می‌توان گفت فشار اجتماعی برای زیبا بودن بر وفق معیارهای مسلط، اراده فرد را تابع خواست دیگران می‌کند و او را از خواست‌ها و طبیعت درونی خود دور می‌سازد. این همان روان‌شناسی از خودبیگانگی در عصر اینستاگرام و هالیوود است: فردیت انسان چنان در ایدئولوژی زیبایی حل می‌شود که دیگر معلوم نیست ما برای دل خودمان زیبایی را می‌خواهیم یا برای رضایت نگاه دیگران و

تصاویر القایی جامعه.

البته نباید از یاد برد که فرهنگ زیبایی، تلفیقی از ارزش‌های جهانی شده و عوامل بومی است. برای نمونه در ایران، ایدئولوژی زیبایی تحت تأثیر هر دوی این عوامل قرار دارد. از یک‌سو استانداردهای زیبایی غربی (مانند بینی کوچک، صورت بی‌چروک، پوست و مو روشن و اندام متناسب) از طریق ماهواره و شبکه‌های اجتماعی به ذهن جوانان ایرانی راه یافته و مطلوب شمرده می‌شود. از سوی دیگر عوامل فرهنگی محلی نیز نقش دارند؛ برای مثال گفته می‌شود که در ایران به دلیل الزام حجاب، صورت (خصوصاً بینی) تبدیل به مهم‌ترین جلوه‌گاه زیبایی شده و همین امر موج عمل‌های بینی را تشدید کرده است. ایران با ثبت حدود ۳۲۰ هزار عمل زیبایی در سال ۲۰۲۲ در رده ۱۲ جهان از نظر تعداد عمل‌ها قرار داشته و رینوپلاستی (عمل بینی) رایج‌ترین عمل است. تهران حتی به «پایتخت عمل بینی در جهان» شهرت یافته و گزارش‌ها حاکیست که در سال‌هایی، سرانه عمل بینی در تهران از لس‌آنجلس (مشهورترین شهر آمریکا در زمینه جراحی زیبایی) نیز بیشتر بوده است. جامعه‌شناسان ایرانی اشاره کرده‌اند که ناامنی‌های روانی و دغدغه‌های ظاهری، تحت تأثیر رسانه‌های اجتماعی و نیز ارزش‌های فرهنگی نظیر تأکید بر زیبایی در ازدواج، بسیاری را به سوی اتاق عمل سوق داده است. چنان‌که در گزارشی، برخی زنان اذعان کرده‌اند که «زنان جذاب‌تر، خواستگاران بهتری پیدا می‌کنند و شغل‌های بهتری به دست می‌آورند.»

این باورها نشان می‌دهد چگونه زیبایی به سرمایه‌ای اجتماعی در فرهنگ بدل شده و اضطراب از دست دادن این سرمایه، انگیزه‌های روانی نیرومندی برای متوسل شدن به جراحی ایجاد می‌کند.

به طور خلاصه، در ساحت فرهنگی و روانشناختی، صنعت زیبایی از یک سو با ترویج ایدئولوژی زیبایی و القای احساس کمبود در افراد، تقاضا برای تغییر بدن را ایجاد می‌کند و از سوی دیگر با وعده رفع اضطراب و کسب اعتمادبه‌نفس از طریق مصرف محصولات و خدمات زیبایی، این تقاضا را به سوی بازار هدایت می‌کند. نتیجه این چرخه آن است که افراد بسیاری در جامعه امروز همواره نسبت به بدن خویش ناراضی‌تی و نگرانی دارند و ارتباطی عاطفی و سالم با ظاهر طبیعی خود برقرار نمی‌کنند. در واقع اسارت در چنبره مقایسه بدن خود با دیگران تبدیل به مشخصه نسل جوان شده است و صنعت جراحی زیبایی از این فرهنگ مقایسه و اضطراب نهایت بهره را می‌برد. این امر بُعد طبقاتی و جنسیتی آشکاری نیز دارد که در بخش بعد بررسی می‌کنیم.

ساحت طبقاتی و جنسیتی

معیارهای زیبایی و دسترسی به ابزارهای زیباسازی (از لوازم آرایش گرفته تا عمل جراحی) برای همه افراد به یکسان مهیا نیست؛ از این رو، زیبایی در جامعه سرمایه‌داری وجهی طبقاتی پیدا می‌کند. در طول تاریخ، همواره زیبایی به مثابه مزیت اجتماعی طبقات فرادست مطرح بوده است. از دوران باستان تا مدرن، بسیاری از ویژگی‌های ظاهری زیبا مثلاً پوست روشن در جوامع کشاورزی نمایانگر موقعیت طبقاتی بالاتر بوده‌اند. در جامعه معاصر نیز دستیابی به ظاهر «مطلوب» مستلزم صرف هزینه مالی قابل توجهی است که تنها اقشار مرفه از پس آن برمی‌آیند. هزینه بالای عمل‌های زیبایی (که گاه به هزاران دلار بالغ می‌شود) و همچنین هزینه‌های نگهداری بعد از عمل، نوعی مرزبندی طبقاتی ایجاد می‌کند. ثروتمندان و افراد طبقه متوسط رو به بالا

می‌توانند با انجام عمل‌های متعدد و استفاده از جدیدترین روش‌ها، به استانداردهای زیبایی نزدیک‌تر شوند، درحالی‌که افراد کم‌درآمد یا مجبورند قید این استانداردها را بزنند یا با توسل به روش‌های ارزان‌تر و پرخطر (مثلاً کلینیک‌های غیرمجاز) خود را به این قافله برسانند. این نابرابری حتی در آمارهای رسمی هم منعکس است: طبق آمار ISAPS حدود ۸۵٪ کل عمل‌ها و اقدامات زیبایی در سال ۲۰۲۲ بر روی زنان انجام شده است، اما در میان همین جمعیت زنان نیز، بیشترین مراجعان از طبقات متوسط شهری و بالا هستند.

بعد جنسیتی موضوع از جنبه‌های طبقاتی جدا نیست. زیبایی به مثابه یک «کالا» اساساً زنانه‌سازی شده است؛ یعنی زنان هم مصرف‌کننده اصلی این کالا هستند و هم تحت فشارترین گروه برای مطابقت با استانداردهای آن. تاریخاً نقش‌های جنسیتی سنتی زنان (همسر خوب، مادر فداکار) با انتظاراتی نظیر آراستگی ظاهری و جذابیت گره خورده بود. در عصر مدرن با کسب برخی حقوق و آزادی‌های زنان، این انتظار نه تنها از بین نرفت بلکه صنعت فرهنگ آن را با شعارهای جدید بازتولید کرد. امروزه تبلیغات از جراحی زیبایی به عنوان نشانه قدرت زنان بر بدن خویش و مظهر انتخاب آزاد یاد می‌کنند. بسیاری از سلب‌ریتی‌ها و افراد مشهور، عمل‌های خود را علناً بازگو می‌کنند و آن را مایه اعتمادبه‌نفس یا آزادسازی خود از احساسات منفی می‌دانند. اما منتقدان فمینیست این روایت را به چالش می‌کشند. نانسی فریزر، نظریه‌پرداز فمینیست، هشدار داده است که چگونه نظام سرمایه‌داری نتولیبرال ایده‌های جنبش آزادی زنان را مصادره کرده و آن را در خدمت بازار درآورده است. او اشاره می‌کند که مفاهیمی مانند «توانمندسازی زنان» که زمانی معنایی رهایی‌بخش داشتند، اکنون در گفتمان

نتولیبرالی به شکلی فردگرایانه و مصرف‌گرایانه تفسیر می‌شوند. نظام سرمایه‌داری با زیرکی، رؤیای رهایی زنان را به موتور انباشت سرمایه متصل کرده است؛ چنان‌که «با روایت توانمندسازی زنان، استثمار را توجیه می‌کند و آرمان آزادی زنان را به ماشین انباشت سرمایه پیوند می‌زند».

مصادق عینی این سخن را می‌توان در صنعت زیبایی دید؛ جایی که به زنان القاء می‌شود انجام عمل زیبایی یا خرید محصولات گران‌قیمت آرایشی، نشانه استقلال و انتخاب آزاد آنهاست. این در حالی است که واقعیت زیربنایی، استمرار تبعیض و فشار بر زنان است: زنان همچنان بسیار بیشتر از مردان بابت ظاهرشان قضاوت می‌شوند، در بسیاری مشاغل مجبورند معیارهای زیبایی را رعایت کنند تا پذیرفته شوند، و سهم عمده‌ای از درآمد و وقت خود را صرف مراقبت‌های زیبایی می‌کنند. حتی ورود نسبی مردان به این عرصه - مثلاً رواج عمل‌های زیبایی میان مردان برای جوانسازی چهره یا کاشت مو - نیز از این واقعیت نمی‌کاهد که امر «زیبا بودن» بیش از هر چیز یک وظیفه اجتماعی-فرهنگی تحمیل‌شده بر زنان بوده و هست.

از منظر طبقاتی نیز، ایدئولوژی زیبایی کارکردی دوگانه دارد: هم فرودستان را به رقابتی پرهزینه وامی‌دارد که شاید تنها راه کسب سرمایه اجتماعی باشد، و هم فرادستان را در جایگاه تعریف استانداردها نگه می‌دارد. به عنوان مثال، در جوامعی نظیر ایران یا هند، معیارهای زیبایی عمدتاً بر پایه مشخصات ظاهری اروپایی تبار (پوست روشن‌تر، بینی کوچک‌تر و...) شکل گرفته که میراث استعمار و سلطه فرهنگی غرب است. این معیارها به خودی خود نوعی امتیاز طبقاتی و نژادی برای گروهی فراهم می‌کند که به طور طبیعی به آن نزدیک‌ترند یا توان دستکاری خود برای رسیدن به آنها را دارند. همچنین زیبارویی به مثابه سرمایه می‌تواند در بازار ازدواج یا

استخدام نقش ایفا کند، چنان که گفته شد افراد جذاب‌تر پیشنهاد‌های بهتری دریافت می‌کنند. بنابراین، آنان که از این سرمایه محروم‌اند (چه به دلایل ژنتیکی، چه مالی)، در چرخه نابرابری مضاعفی گرفتار می‌شوند. این گونه است که زیبایی با استانداردهای تعریف شده سرمایه‌داری در جامعه به امتیازی اجتماعی-اقتصادی تبدیل می‌شود و بدل از آنکه راهی به سوی برابری باشد، به ابزاری برای تداوم نابرابری بدل می‌گردد.

از منظر سیلویا فدریچی و فمینیست‌های مارکسیست، این وضعیت بی‌ارتباط با تاریخ استعمار و سرمایه‌داری نیست. فدریچی در آثار خود نشان داده که چگونه در آغاز سرمایه‌داری مدرن، بدن زنان میدان جنگی برای انباشت اولیه سرمایه بود؛ از شکار جادوگران در قرون شانزدهم و هفدهم - که کنترلی خشن بر بدن زن و باروری او بود - گرفته تا تبدیل بدن زن به ماشین تولید کارگر برای نظام سرمایه. او معتقد است سرمایه‌داری همواره از بدن زنان بهره‌کشی کرده، خواه از طریق کار بی‌مزد خانگی، خواه از طریق صنعت سکس یا مد و زیبایی. امروزه نیز، فشار بی‌وقفه بر زنان برای تطبیق با استانداردهای زیبایی را می‌توان امتداد جدیدی از انضباط‌بخشی سرمایه‌دارانه بر بدن زنان دانست. در واقع، اگر در دوره‌ای کلیسا و دولت با زور بدن‌ها را کنترل می‌کردند، در عصر کنونی این بازار و رسانه هستند که با اغوا و هژمونی فرهنگی، همان کنترل را اعمال می‌کنند. صنعت زیبایی و جراحی پلاستیک دوران معاصر، شکلی نوین از قدرت و کنترل بر بدن زنانه در جهانی پست‌مدرن است که همچنان زیر سایه مرزهای مردسالار گذشته قرار دارد. نکته ظریف اینجاست که حتی وقتی مردان نیز به دام این فرهنگ می‌افتند (مثلاً عمل زیبایی انجام می‌دهند)، این صرفاً گسترش دامنه بازار است نه رهایی از استدلال جنسیتی؛ یعنی بازار اکنون دامنه نفوذ خود را

از زنان به همه جنسیت‌ها افزایش داده، بی‌آنکه الزام‌های اصلی که زنان را تحت فشار داشت تخفیف یابد.

امکان رهایی

با وجود تصویر نسبتاً تیره‌ای که ترسیم شد، نباید پنداشت که انسان‌ها در برابر ایدئولوژی زیبایی و سلطه بازار بر بدن خویش کاملاً ناتوان‌اند. تاریخ نشان می‌دهد که هر کجا سلطه‌ای بوده، مقاومت و بدیل‌سازی فرهنگی نیز وجود داشته است. پرسش اینجاست که چگونه می‌توان از چنگال از خودبیگانگی زیبایی رها شد و «زیبایی انسانی» و بدن را از سیطره بازار بازپس گرفت؟ پاسخ به این پرسش مستلزم نگاهی هم‌زمان به راهکارهای فرهنگی، روانی و ساختاری است.

نخست آن که افزایش سواد رسانه‌ای و آگاهی انتقادی در میان مردم کلیدی است. باید معیارهای مسلط زیبایی به چالش کشیده شوند. همان‌طور که دوبور تأکید داشت، جامعه‌ای که ماهیت نمایش و تصویرسازی سرمایه‌داری را درک کند، کمتر اسیر آن می‌شود. آموزش به نسل جوان درباره ترفندهای تبلیغاتی، فیلترهای اینستاگرامی، و انگیزه‌های اقتصادی پشت ایدئولوژی زیبایی، می‌تواند تاثیر چشمگیری در کاهش اثرگذاری آنها داشته باشد. برای مثال، وقتی نوجوانان بدانند که شرکت‌های آرایشی-بهداشتی یا کلینیک‌های زیبایی عامدانه در پی ایجاد نارضایتی در آنها هستند تا محصول‌تشان را بفروشند، ممکن است با نگاهی شکاکانه‌تر به این پیام‌ها بنگرند. همچنین ترویج الگوهای زیست سالم و پذیرش خویشستن می‌تواند جایگزینی برای فرهنگ وسواس زیبایی باشد؛ تأکید بر سلامت جسم و روان به جای کمال ظاهری، و ارزش‌گذاری دستاوردها و فضایل انسانی به جای صرفاً جذابیت فیزیکی. در گذشته، زیبایی بیش از آنکه به سطح مرتبط

باشد به فضیلت درونی و روحی نسبت داده می‌شد؛ شاید زمان آن رسیده که ما بار دیگر پیوندی میان زیبایی و مفاهیم عمیق‌تر مانند خوبی، مهربانی و خلاقیت برقرار کنیم، نه زیبایی و مصرف‌گرایی.

دوم این که نباید از تغییرات ساختاری غافل شد. نانسی فریزر استدلال می‌کند که برای رهایی واقعی زنان (و به‌طور کلی انسان‌ها) از قیدهای سرمایه‌سالارانه، باید هم‌زمان عدالت اقتصادی و عدالت فرهنگی را پیگیری کرد. در مورد زیبایی نیز، این به معنای آن است که از یک‌سو شرایط اقتصادی و حقوقی بهبود یابد تا هیچ‌کس احساس نکند برای یافتن شغل یا همسر ناچار است ظاهر خود را تغییر دهد؛ از سوی دیگر ارزش‌های فرهنگی تغییر کند تا تنوع بدن‌ها پذیرفته شود و زیبایی در انحصار یک طبقه یا نژاد نباشد. برای مثال، اگر در محیط‌های کاری به جای عکس پرسنلی و ظاهر فرد، شایستگی‌های او ملاک تصمیم‌گیری باشد، فشار بر افراد برای انجام عمل زیبایی به قصد یافتن شغل کمتر می‌شود. یا اگر در رسانه‌ها و سینما، به‌جای تک‌بُعدی‌نمایی از بدن‌های جوان و بی‌نقص، بدن‌های واقعی با سنین و شکل‌های گوناگون طبیعی نمایش داده شوند، به تدریج نگاه جامعه به زیبایی فراگیرتر و انسانی‌تر خواهد شد.

از منظر انتقادی، هربرت مارکوزه معتقد بود برای شکستن سلطه تک‌ساحتی جامعه مصرفی، نیازمند نوعی «آگاهی نو و حساسیت نو» هستیم که ارزش‌های زیبایی‌شناختی متفاوتی را ارج نهد. او هنر‌رهایی‌بخش را مثال می‌زد که می‌تواند تصورات بدیل و غیرسرمایه‌دارانه از زیبایی و زندگی به ما بدهد. به همین قیاس، می‌توان گفت جامعه نیازمند تخیل فرهنگی تازه‌ای درباره زیبایی است که از سلطه بازار آزاد باشد. شاید زیبایی را بتوان نه در بینی سربالا و پوست بدون چروک، بلکه در نشانه‌های تجربه، در

از برنامه سازمان اتحاد فدائیان کمونیست

نظام سوسیالیستی تجلی سازماندهی نوین جامعه‌ای است که مبانی آن پاسداری از حقوق انسانی و ایجاد شرایط رشد تمامی آحاد و اعضای جامعه بشری می‌باشد.

جامعه‌ای که هدف آن آزادی واقعی بشریت از تمامی قیود و مصائبی است که نظام‌های طبقاتی تاکنونی به پای بشریت زنجیر کرده‌اند. این نظام اشتراکی تنها به تغییر در مناسبات اقتصادی و سیستم اداره جامعه خلاصه نمی‌شود، بلکه بطور همزمان وسیع‌ترین و پیگیرترین آزادی‌های سیاسی و دستیابی به ارزش‌های فرهنگی مناسب با این ساختار اقتصادی - اجتماعی را به وجود می‌آورد.

سوسیالیسم پایان راه و فرامسیون اجتماعی اقتصادی ثابتی نیست، بلکه دوران گذار از سرمایه‌داری به کمونیسم است. در این دوره سنت‌ها، آثار و عواقب جامعه کهن باقیست و بورژوازی سرنگون شده برای احیای مجدد قدرت با تمام قوا علیه حاکمیت استثمار شونده‌گان و ستم‌دیدگان تلاش خواهد کرد. به همان گونه که تجربه شکست بزرگترین انقلاب کارگری در شوروی نشان داد، مبارزه طبقاتی در دوران ساختمان سوسیالیسم ابعاد جدیدی به خود خواهد گرفت و به سوال کلیدی کی بر کی پاسخ داده خواهد شد. اما در این دوره و در جریان پیشرفت ساختمان سوسیالیسم آن گونه که تجربه شوروی نشان داد، نه تصور از بین رفتن طبقات و ایجاد دولت عموم خلقی، گذار به جامعه کمونیستی را ممکن خواهد کرد و نه ایجاد دیکتاتوری و سرکوب بوروکراسی حزبی - دولتی و غیر سیاسی کردن مردم قادر است واقعیات مبارزه طبقاتی و مشکلات ساختمان سوسیالیسم را حل کند.

سوسیالیسم از آزادی و دموکراسی جدایی ناپذیر است. بیان آزاد اندیشه و عقیده و آزادی سیاسی و دخالت و تصمیم‌گیری مستقیم مردم در برنامه‌ریزی، تولید، مبادله و در امر سیاست، فرهنگ و غیره تنها ضامن پیشرفت سوسیالیسم و ساختمان پیروزمندانه آن است. انقلاب مداوم و حضور و نقش مستقیم مردم در صحنه تولید، برنامه‌ریزی و اداره امور در ساختمان آگاهانه سوسیالیسم، تنها وسیله‌ای است که پیروزی طبقه کارگر و دیگر توده‌های مردم را بر اقلیت استثمارگر تضمین خواهد کرد به طوری که هیچ قدرتی را یارای در هم شکستن آن نخواهد بود.

خطوط خنده، در تفاوت‌های قومی و در انسانیت چهره‌ها بازیافت. وقتی زیبایی از چنگ کالا شدن بیرون آید، دیگر ابزار سرکوب یا رقابت نخواهد بود، بلکه می‌تواند جشنی از تنوع و یگانگی انسان‌ها باشد.

در پایان، باید تأکید کرد که مقاومت در برابر اقتصاد سیاسی عمل‌های زیبایی لزوماً به معنای نفی مطلق هرگونه آرایش یا عمل نیست؛ بلکه مهم‌تر از آن، بازپس‌گیری حق تعریف زیبایی توسط خود مردم است، نه دیکته شدن آن از سوی سرمایه‌داری. همان‌گونه که مارکس تأکید داشت انسان روزی بر محصولات کار خویش چیره شود و بیگانگی را از میان بردارد، می‌توان امیدوار بود که انسان مدرن نیز روزی بر تصویر خویش در آینه چیره شود و آن را آشتی‌داده با خود واقعی‌اش ببیند. به قول گای دوبور، در جهانی که «نمایش همه‌چیز را فراگرفته، بازپس‌گیری واقعیت امری انقلابی است. واقعیت ما بدن‌های ماست؛ و آزادی زمانی حاصل می‌شود که این واقعیت را همان‌گونه که هست بپذیریم و ارج نهیم، نه آن‌گونه که بازار می‌خواهد، تنها در آن صورت است که زیبایی از کالا بودن رها شده و به امری انسانی و حقیقی بدل می‌شود؛ و انسان نیز از قید از خودبیگانگی جسمانی آزاد شده و می‌تواند با خویشتن خویش آشتی کند. این مسیر آسان به دست نمی‌آید، اما قدم‌های کوچک - از تغییر نگرش فردی گرفته تا جنبش‌های جمعی - می‌تواند ما را به سوی آن رهنمون شود. همان‌طور که تاریخ نشان داده، هیچ ایدئولوژی مسلطی ابدی نیست و آگاهی و کنش انسانی قادر است حتی سرسخت‌ترین ساختارها را دگرگون سازد. زیبایی نیز از این قاعده مستثنی نیست: می‌توان زیبایی را از چنگال سرمایه درآورد و به آغوش انسان بازگرداند.

ماریا کمالی

دی ماه ۱۴۰۴

سال نو، توهم نظم؛ زندگی، میدان نبرد: بازخوانی یک متن کمتر خوانده شده از گرامشی



آنتونیو گرامشی (۱۸۹۱-۱۹۳۷) نظریه پرداز مارکسیست ایتالیایی است. او یکی از بنیانگذاران حزب کمونیست در ایتالیا بود. گرامشی در سال ۱۹۲۶ به دست حکومت فاشیستی موسیلینی زندانی شد.

گرامشی از دل یکی از تاریک‌ترین دوره‌های تاریخ اروپا سخن می‌گوید؛ از دل زندان فاشیسم، زمانی که سرکوب سیاسی، یکنواختی تحمیلی، و مصادره‌ی معنا به نام «نظم»، زندگی روزمره را به انقیاد کشانده بود. اما نوشته‌های او در یادداشت‌های زندان صرفاً واکنشی به شرایط خاص ایتالیا در دهه‌ی ۱۹۳۰ نیست، بلکه تلاشی عمیق برای بازاندیشی نسبت انسان با زمان، تاریخ، آگاهی و رهایی است؛ مسائلی که امروز، شاید بیش از هر زمان دیگری، با آن‌ها مواجه‌ایم.

جهان معاصر در حالی به پیش می‌رود که بحران‌ها — از جنگ‌های بی‌پایان و میلیتاریسم افسارگسیخته، تا فروپاشی زیست‌محیطی، کالایی‌شدن کامل زندگی، و فرسایش امید جمعی — پی‌درپی بر هم انباشته می‌شوند. در چنین وضعیتی، قدرت‌های مسلط می‌کوشند با تقویم‌ها، مناسک رسمی، جشن‌ها و «نقطه‌گذاری‌های زمانی» ساختگی، نوعی توهم گسست و آغاز تازه بیافرینند؛ گویی با عبور از یک تاریخ به تاریخ دیگر، می‌توان رنج، ستم و شکست‌های انباشته را پاک کرد. گرامشی دقیقاً همین منطق را نشانه می‌گیرد: تقلیل زمان تاریخی به برگه‌ی تقویم، و فروکاستن زندگی به چرخه‌های اداری، مالی و

آیینی که روح انسانی را خنثی می‌کنند.

متنی که پیش رو دارید، تأملی است درباره‌ی زمان به‌مثابه میدان نبرد. گرامشی در برابر «سال نو» به‌عنوان یک قرارداد تهی و تحمیلی می‌ایستد و از نوزایی روزمره، از بازآفرینی خویشتن در دل زندگی واقعی دفاع می‌کند. این نگاه، امروز نیز واجد اهمیتی سیاسی است: در جهانی که نظم سرمایه‌داری و اقتدارگرایی‌های نوین می‌کوشند هرگونه امکان تغییر را به آینده‌ای نامعلوم، انتخاباتی بعدی، یا «دوره‌ای تازه» حواله دهند، گرامشی یادآور می‌شود که گسست واقعی نه در تقویم، بلکه در آگاهی، اراده و کنش روزانه شکل می‌گیرد.

خواندن این متن، صرفاً مواجهه با یک قطعه‌ی ادبی یا فلسفی نیست؛ دعوتی است به مقاومت در برابر زمان مصادره‌شده، به پس‌گرفتن تاریخ از دست قدرت، و به اندیشیدن به سوسیالیسم نه به‌مثابه وعده‌ای دور، بلکه به‌عنوان امکانی که از همین اکنون، از همین «امروز معمولی»، آغاز می‌شود.

مقاله گرامشی

هر روز صبح آن هنگام که در زیر آسمان ملال‌آور بیدار می‌شوم، احساس می‌کنم که امروز «سال نو» است.

دلیل اینکه از روز خاص سال نو متنفرم این است

که همچون زمان سررسید مالی ثابتی است که حیات و شور انسانی را به نوعی نگرانی سودانگاران با ترازهای مالی پایان سال‌اش و یا قسط‌های معوقه و بودجه‌هایی برای مدیریت جدیدش تقلیل می‌دهد و می‌چرخاند.

این چرخش و نگرانی‌ها باعث شده‌اند که پیوستگی زندگی و روح آن را از دست بدهیم. در واقع به سبب شکاف یکباره و عمیق بین دو سال (سال جدید و سال کهنه) فکر می‌کنیم که تاریخی جدید در حال آغاز شدن است؛ تصمیم‌هایی می‌گیرد و به خاطر تصمیم‌های اجرا نشده افسوس می‌خورید. این مسئله بطور کلی همان ایراد اصلی تاریخ تقویمی است.

می‌گویند که رویدادنگاری (Chronology) ستون فقرات تاریخ است. خب. اما سخت محتاجیم همچنین بپذیریم که چهار یا پنج تاریخ تقویمی بنیادین در ذهن هر فرد سالمی لانه کرده که نقش فریبنده‌ای را در تاریخ بازی می‌کند. روزهای سال نو هم از این دسته هستند. سال نوِ تاریخ رومی، یا قرون وسطایی و یا عصر مدرن.

این نگرش‌ها بسیار تهاجمی و ارتجاعی بوده‌اند تا این میزان که بعضی اوقات تصور می‌کنیم که زندگی در ایتالیا از سال ۷۵۲ آغاز شده و یا اینکه سال ۱۴۹۰ یا ۱۴۹۲ چون قله‌هایی افراخته، بشریت را ناگهان به جهان جدید و زندگی تازه پرتاب کرده‌است. تاریخ تقویمی به چنان مانع و خاکریزی تبدیل شده که جلوی دید ما را نسبت به

کارگران و زحمتکشان :

جامعه ایران آستان حوادث و تحولات عمیقی است به همین دلیل رژیم برای احتراز از وقوع قیام‌های توده‌ای، شمشیر را از رو بسته است و سرکوب جنبش کارگری و جنبش‌های اجتماعی را تشدید نموده است. وظیفه همه ما کارگران و عموم زحمتکشان است که در برابر تشدید سرکوبگری رژیم، متحداً در داخل و خارج کشور به مبارزه و مقاومت ادامه دهیم. نیروهای چپ انقلابی و جنبش‌های اجتماعی سوسیالیستی، آزادیخواه و مترقی می‌باید در اتحاد باهم و با طرح خواست‌ها و مطالبات اقتصادی، اجتماعی و سیاسی توده‌های رنج‌دیده و استثمار شده، به امر آگاهی و سازمان‌یابی جنبش طبقه کارگر و سایر جنبش‌های اجتماعی مترقی و دموکراتیک یاری رسانند. مقابله با نظام حاکم و دستگاه سرکوبگر آن، پایان دادن به پراکندگی مبارزات، و گردآمدن گردان‌های کار و زحمت در یک جبهه انقلابی به‌منظور گسترش مبارزه برای سرنوشتی انقلابی رژیم و استقرار ساختار اقتصادی و اجتماعی نوین مبتنی بر شوراها را به امری فوری و ضروری تبدیل کرده است. امروزه خواست‌ها و مطالبات اقتصادی و رفاهی طبقه کارگر و توده‌های رنج‌دیده و زحمتکش مردم با مطالبات آزادی‌خواهانه و دموکراتیک درهم آمیخته است و شرکت گسترده و متحد در اعتراضات، اعتصابات، و تظاهرات و سایر اشکال مبارزه بر علیه ستم و استثمار و سرکوب و نیز آزادی کارگران زندانی و سایر زندانیان سیاسی یک وظیفه تعطیل‌ناپذیر هر انسان آزادی‌خواه و انقلابی محسوب می‌گردد.

اینکه تاریخ بدون توقف‌های آنی و بر روی خط زمانی ثابتی تداوم می‌یابد، گرفته‌است. شبیه وقتی که خیره بر پرده سینما فاصله بین نگیاتوها را نمی‌بینیم و فیلم به‌گونه‌ای پیوسته ظاهر می‌شود.

این‌ها دلیل من بود در توضیح اینکه چرا از سال‌نو متنفرم. مایلیم که هر روز صبح، برایم سالی نو باشد. می‌خواهم هر روز سروکارم با خودم باشد و نوزایی کنم خویشتنم را. هیچ روزی آغاز نمی‌شود مگر برای آسایش. در هنگامه حس مستی و شورمندی نسبت به حیات، متوقف کردن خویشتنم را برمی‌گزینم و مایلیم در حیوانیت غوطه بخورم تا از درون آن بتوانم شور زندگی را جذب کنم.

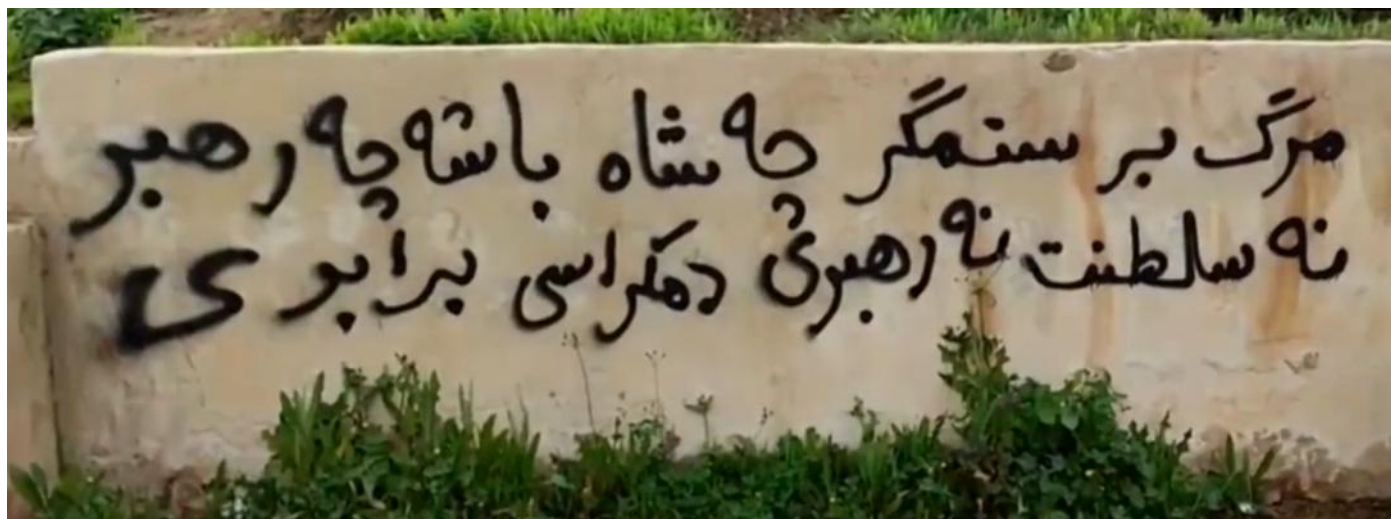
زمان را با مسایل روحی و روانی نباید تلف کرد. با وجود پیوند و تعلق خاطر به زمانهایی که از سرگذرانده‌ام، مایلیم که در هر ساعت از زندگی‌ام نو باشم.

دلیلی ندارم که بخواهم روز عید و جشن سال نو را با آن ریتم‌های جمعی قیم مآبانه‌اش، با همه غریبه‌هایی که توجه چندان بدانی بدن‌ها ندارم، مشترک شوم. اینکه چون پدربزرگ‌های پدربزرگ‌هایمان سال نو را جشن گرفته‌اند پس ما نیز باید نسبت به آن احساسی داشته باشیم و آن را بخواهیم، حال به هم زن است.

این هم دلیل دیگری است که چرا در انتظار سوسیالیسم هستم. چرا که باید همه تاریخ‌هایی که طینتی در روح و شور زندگی ما ندارند را به زباله انداخت. اگر پس از این اتفاق، تاریخ تقویمی‌ای با گرامیداشت‌هایش ساخته شد حداقل می‌توانیم بگوییم که اینها را ما ساخته‌ایم و فقط گذشتگان ساده دل‌مان را تایید نکرده‌ایم.

حق تعیین سرنوشت، ۲۱ آذر و مسئله ملی در ایران — بخش دوم

چارچوب نظری: حق تعیین سرنوشت از منظر مارکسیستی



مقدمه

مسئله ملی در ایران، برخلاف روایت‌های رسمی و تقلیل‌گرایانه، نه حاشیه‌ای است و نه صرفاً فرهنگی و زبانی. این مسئله در تار و پود شکل‌گیری دولت مدرن ایران، در ساختار قدرت، در اقتصاد سیاسی و در سرکوب تاریخی خلق‌های تحت ستم ریشه دارد. یکی از روشن‌ترین و در عین حال تحریف‌شده‌ترین لحظات این تاریخ، ۲۱ آذر ۱۳۲۴ و تجربه‌ی حکومت ملی آذربایجان است؛ تجربه‌ای که در کمتر از یک سال نشان داد پیوند حق تعیین سرنوشت با عدالت اجتماعی، دموکراسی و مبارزه‌ی طبقاتی چگونه می‌تواند به دستاوردهایی برسد که حتی امروز نیز بخش بزرگی از جنبش‌های اجتماعی ایران برای آن‌ها مبارزه می‌کنند.

این مقاله با عنوان «حق تعیین سرنوشت، ۲۱ آذر و مسئله ملی در ایران» در چند بخش منتشر می‌شود. در بخش اول، (۲۱)

آذر به مثابه لحظه‌ای تعیین‌کننده در

مسئله ملی ایران، که در شماره قبل نشریه کار و سایت فدائی منتشر شد، تمرکز بر بستر تاریخی و اجتماعی شکل‌گیری جنبش ۲۱ آذر، تأسیس حکومت ملی آذربایجان، ساختار سیاسی آن، نقش طبقات فرودست، زنان و شوراهای مردمی، و نیز دستاوردهای دموکراتیک و انقلابی این تجربه است. همچنین، سرکوب خونین جنبش و نقش هم‌زمان امپریالیسم جهانی و ارتجاع داخلی در نابودی این الگوی مترقی بررسی شد.

هدف از انتشار این بخش، بازگرداندن ۲۱ آذر به جایگاه واقعی‌اش در تاریخ معاصر ایران به مثابه تجربه‌ای پیشرو در پیوند مسئله ملی با رهایی طبقاتی و دموکراسی است. تجربه‌ای که نشان داد ستم ملی، ستمی ساختاری است و حل آن بدون به چالش کشیدن تمرکزگرایی اقتدارگرا و

مناسبات ناعادلانه‌ی طبقاتی ممکن نیست.

در بخش دوم مقاله، که در این شماره می‌خوانید، این بحث تاریخی به سطح نظری و معاصر پیوند زده می‌شود: از بررسی چارچوب مارکسیستی حق تعیین سرنوشت و تجربه‌های بین‌المللی، تا تداوم ستم ملی در ایران امروز، نسبت آن با جنبش‌های اجتماعی معاصر به‌ویژه جنبش «زن، زندگی، آزادی» و در بخش‌های آینده، سناریوهای ممکن برای حل مسئله ملی و جایگاه چپ انقلابی در این مسیر.

چارچوب نظری: حق تعیین سرنوشت از منظر مارکسیستی

۳/۱ حق تعیین سرنوشت در آثار لنین، لوکزامبورگ، بوخارین و تجربه سوسیالیسم

حق ملل در تعیین سرنوشت خویش (یعنی حق جدایی و تشکیل دولت مستقل) از

مباحث بحث‌برانگیز در سنت مارکسیستی بوده است. لنین، به‌عنوان رهبر بلشویک‌ها، مدافع سرسخت این حق بود و برای تدوین موضعی اصولی در قبال مسئله ملی تلاش بسیاری کرد. از دیدگاه لنین، تحقق کامل دموکراسی بدون تأمین برابری ملل ممکن نیست و این برابری مستلزم به‌رسمیت‌شناختن حق جدایی برای ملل تحت ستم است. او تأکید می‌کرد که سوسیالیسم پیروز باید نه فقط نابرابری طبقاتی بلکه نابرابری ملی را نیز براندازد؛ و اتحاد آزاد و داوطلبانه بین خلق‌ها تنها وقتی ممکن است که هر ملتی حق داشته باشد آزادانه از نظر سیاسی جدا شود. لنین منتقد سوسیالیست‌هایی بود که به بهانه «غیرعملی بودن «یا» زبان‌بار بودن» این حق در چارچوب سرمایه‌داری، آن را انکار می‌کردند. او پاسخ می‌داد حتی اگر جدایی همه ملل در نظام امپریالیستی کاملاً قابل تحقق نباشد، سوسیالیست‌ها باید برای این مطالبه مبارزه کنند تا توده‌های ستم‌دیده را به جنبش انقلابی جلب نمایند. از نظر لنین، دفاع از حق جدایی به هیچ‌وجه به معنی تشویق جدایی‌طلبی نیست - همان‌طور که او مشهوراً گفت حمایت از آزادی طلاق به معنی تشویق فروپاشی خانواده نیست. بلکه این موضع اصولی به منظور مبارزه با شونیسم ملت غالب و جلب اعتماد کارگران ملت‌های تحت ستم اتخاذ می‌شود. لنین تأکید داشت که سوسیالیست‌های متعلق به ملت ستمگر (مثلاً روس‌های بزرگ در امپراتوری تزاری) وظیفه‌ای دوچندان دارند تا از حقوق ملل تحت ستم دفاع کنند و با شونیسم ناسیونالیزم غالب در درون طبقه خود مبارزه کنند. او حق تعیین سرنوشت را بخشی از برنامه حداقلی دموکراسی می‌دانست که پرولتاریا در مسیر انقلاب اجتماعی باید برای آن بجنگد.

در مقابل، رزا لوکزامبورگ - رهبر مارکسیست لهستانی-آلمانی - منتقد سرسخت این ایده

بود. او معتقد بود که طرح شعار کلی «حق تعیین سرنوشت» خطاست، زیرا هر مورد ملی را باید به طور مشخص و با توجه به منافع انقلاب جهانی سنجید. لوکزامبورگ به‌ویژه با توجه به تجربه لهستان استدلال می‌کرد که شعار استقلال ملی می‌تواند پرولتاریای ملت تحت ستم را زیر پرچم بورژوازی ناسیونالیست بسیج کند و مبارزه طبقاتی را منحرف سازد. وی می‌گفت در عصر امپریالیسم ممکن است تشکیل دول مستقل کوچک عملاً به وابستگی آنها به قدرت‌های بزرگ منجر شود و لذا حق جدایی در بهترین حالت اتوپیایی و در بدترین حالت ارتجاعی است. همچنین لوکزامبورگ تجربه لهستان را مثال می‌زد که زمانی مارکس و انگلس از استقلالش حمایت کرده بودند، اما پس از رشد جنبش کارگری روسیه، لوکزامبورگ معتقد بود وظیفه کارگران لهستانی پیوستن به مبارزه انقلابی روسیه است نه تلاش برای یک دولت ملی مستقل. بوخارین و برخی دیگر از بلشویک‌ها (مانند پیاتاکوف) نیز در سال‌های ۱۹۱۶-۱۹۱۷ رویکردی نزدیک به لوکزامبورگ داشتند و حق ملل برای جدایی را انکار می‌کردند؛ استدلال آنها این بود که تحت سرمایه‌داری این امر ناممکن یا زیان‌بار و تحت سوسیالیسم هم زائد است.

لنین در مجموعه‌ای از آثار (از جمله «حق ملل در تعیین سرنوشت» ۱۹۱۴ و تزه‌های ۱۹۱۶ در باره انقلاب سوسیالیستی و حق ملل) به این انتقادات پاسخ داده و موضع خود را تبیین کرد. او تصریح کرد که پرولتاریای ملت مسلط اگر حق جدایی را به‌رسمیت نشناسد، عملاً در شونیسم بورژوایی سهیم شده و اعتماد کارگران ملل تحت ستم را از دست می‌دهد. همچنین تأکید کرد که شعار استقلال ملی برای مارکسیست‌ها مطلق نیست و در هر مورد مشخص باید دید آیا جدایی به نفع مبارزه

طبقاتی هست یا نه. اما اصل حق باید بی‌قید و شرط پذیرفته شود تا وحدت داوطلبانه امکان‌پذیر گردد. این وحدت داوطلبانه همان هدف غایی است: لنین نمی‌خواست مرزهای ملی تکه‌تکه شوند، بلکه می‌خواست هرگونه اجبار و ستم ملی برطرف شود تا اتحاد داوطلبانه میان ملل و به‌ویژه اتحاد کارگران ملل گوناگون میسر گردد. وی به زیبایی می‌گفت: متهم کردن ما به تشویق تجزیه‌مانند آن است که حامیان آزادی طلاق را متهم کنیم که خانواده‌ها را از هم می‌پاشند. در واقع، حق طلاق تضمینی برای ازدواج رضایت‌آمیز است و حق جدایی تضمینی برای اتحاد آزادانه ملت‌ها.

تجربه عملی انقلاب‌های سوسیالیستی نیز اهمیت این حق را نشان داد. بلشویک‌ها پس از انقلاب ۱۹۱۷ به تمام ملل تحت سلطه امپراتوری تزاری حق استقلال دادند. فنلاندیان در دسامبر ۱۹۱۷ با رضایت لنین مستقل شدند.

در قفقاز و آسیای مرکزی نیز شوروی ابتدا به ملل گوناگون امکان داد دولت‌های خودمختار تشکیل دهند (هرچند بعداً در قالب اتحاد جماهیر شوروی آنها را متحد کرد). در نخستین قانون اساسی شوروی (۱۹۲۴)، حق خروج هر جمهوری از اتحاد جماهیر شوروی به رسمیت شناخته شد - اصلی وجودش بیانگر پابندی لنینیست‌ها به حق تعیین سرنوشت بود. در اروپای شرقی پس از جنگ جهانی اول، احزاب کمونیست در بالکان شعار فدراسیون سوسیالیستی بالکان را مطرح کردند که مبتنی بر به‌رسمیت‌شناسی ملل کوچکتر (مانند مقدونیه، کروات، اسلوون و ...) در برابر شونیسم صرب یا بلغار بود. این سیاست‌ها سعی داشتند اختلافات ملی را با برابری و داوطلبی حل کنند و یک همبستگی پرولتاری فراملی ایجاد نمایند. تجربه‌های

۲/۳ خوانش معاصر از مسئله ملی

اقتدار و توزیع نابرابر منابع بوده و این امر موجب تشدید ستم بر مناطق و استان‌های پیرامونی مانند کوردستان، بلوچستان، آذربایجان و خوزستان شده است. سرمایه‌داری رانتی ایران که متکی به درآمد نفت و منابع طبیعی است، توسعه‌ای نامتوازن را رقم زده: صنایع و زیرساخت‌های مدرن عمدتاً در مناطق مرکزی فارس‌نشین یا کلان‌شهرها متمرکز شده و استان‌های پیرامونی - به‌رغم داشتن منابع - محروم نگه داشته شده‌اند (نمونه بارز: استان خوزستان که ۸۰٪ نفت کشور را دارد اما جزو فقیرترین استان‌هاست). این توسعه نامتوازن یک بعد ملی/اتنیکی دارد؛ زیرا عمدتاً استان‌هایی چون کردستان، سیستان و بلوچستان، خوزستان و آذربایجان و ترکمن صحرا هستند که از نظر شاخص‌های توسعه عقب نگه داشته شده‌اند.

برای مثال نرخ بیکاری، بی‌سواد و مرگ‌ومیر در سیستان و بلوچستان و کردستان بسیار بالاتر از تهران و اصفهان است. طبق گزارش‌ها، در استان سیستان و بلوچستان نزدیک به نیمی از جمعیت زیر خط فقر مطلق زندگی می‌کنند و پایین‌ترین امید به زندگی را در کشور دارند. خوزستان با اینکه قطب انرژی ایران است، طبق آمار رسمی از نظر فقر جزو ۵ استان آخر کشور است و درصد بالایی از مردم آن حاشیه‌نشین و بیکارند. این وضعیت نشان می‌دهد ستم ملی با ستم طبقاتی گره خورده؛ گروه‌های ملی/اتنیکی نه تنها از حقوق فرهنگی و زبانی محروم‌اند بلکه سهمی نا عادلانه از ثروت و توسعه ملی دارند. بنابراین امروزه نمی‌توان مبارزه با فقر و نابرابری را از مبارزه علیه تبعیض ملی جدا کرد.

از منظر نظری هم، پیوند ستم ملی با دیگر ستم‌ها در عصر جدید روشن‌تر شده است. جنبش‌های نوین اجتماعی بر بینابستگی (اینترسکشنالیتی) ستم‌ها تأکید دارند. در

شرایط جهان سرمایه‌داری در سده بیست و یکم نسبت به دوران لنین دچار تغییرات بسیار شده است. جهانی‌شدن سرمایه، پیشرفت ارتباطات و شکل‌گیری نهادهای بین‌المللی از یکسو و بحران شکل کلاسیک دولت-ملت از سوی دیگر، مسئله ملی را وارد فازهای پیچیده‌تری کرده است. در بسیاری مناطق، فروپاشی امپراتوری‌های کهن و ظهور دولت-ملت‌های جدید (مثلاً پس از جنگ جهانی دوم در آفریقا و آسیا، یا دهه ۱۹۹۰ در شوروی سابق و بالکان) یک‌سری منازعات قومی تازه را به‌وجود آورد که برخی هنوز ادامه دارند. همچنین دولت‌های پیرامونی و نیمه‌پیرامونی مثل ایران، ترکیه، عراق و ... از حیث اقتصادی در نظام جهانی ادغام شده‌اند اما از حیث سیاسی الگوهای اقتدارگرایی و بومی خاص خود را دارند که ستم بر اقلیت‌ها بخشی از بقای آنهاست. مثلاً ایران جمهوری اسلامی را در نظر بگیریم: این حکومت علیرغم برخی شعارهای امت‌گرایانه، در عمل یک پروژه ناسیونالیسم شیعی-فارسی را دنبال کرده که از رژیم پهلوی به ارث برده است. در عصر جهانی‌شدن، اگرچه سرمایه فراملی است و تکنوکرات‌های حاکم در تهران تا حدی به بازار جهانی متصل‌اند، اما همچنان ابزارهای سرکوب ملت‌ها (ارتش، سپاه، نیروهای امنیتی) و سازوکارهای یکسان‌سازی ایدئولوژیک (رسانه‌ها و آموزش) به قوت قبل عمل می‌کند. به عبارت دیگر، جهانی‌شدن تناقض‌آمیز عمل کرده: از یکسو قدرت دولت‌ها در کنترل اقتصاد کاهش یافته، ولی همزمان میل دولت‌ها به کنترل فرهنگی-امنیتی داخل مرزها افزایش یافته است (تا خلا مشروعیت خود را جبران کنند). در ایران، دولت نیمه‌پیرامونی برای بقا نیازمند تمرکز

مثبت آن دوره کم نبودند؛ مثلاً در دهه ۱۹۲۰ سیاست بومی‌سازی (کرنیزاسیون) در شوروی ترویج زبان‌ها و کادری‌های بومی جمهوری‌های غیرروس را تشویق کرد که ستم ملی تاریخی را کاهش داد. همچنین یوگسلاوی سوسیالیستی پس از ۱۹۴۵ با برپایی یک ساختار فدرال توانست برای چند دهه همزیستی مبتنی بر برابری حقوقی شش جمهوری و تنوع قومی را تضمین کند و الگوی نادری از وحدت در عین تکثر بسازد.

اما با پایان جنگ سرد، مداخله‌ی مستقیم و غیرمستقیم قدرت‌های غربی - از مهندسی بحران اقتصادی و تحریم‌ها گرفته تا حمایت سیاسی و نظامی از نیروهای ناسیونالیست راست‌گرا، و بازتعریف ژئوپلیتیکی بالکان - به‌طور نظام‌مند این موازنه را برهم زد. نتیجه‌ی ترکیب فشارهای امپریالیستی، بازسازی نولیبرالی، و تقویت ناسیونالیسم‌های ارتجاعی، پروژه‌ی «بازار آزاد شوک‌درمانی» کشور را به جنگ‌های داخلی خونین دهه‌ی ۱۹۹۰ کشاند و باعث شد در آن وحدت فروپاشی خونینی رخ دهد. به‌طور کلی، مارکسیست‌ها از لنین به بعد کوشیده‌اند آزادی ملی را در چهارچوب مبارزه ضد سرمایه‌داری مفهوم‌پردازی کنند: یعنی حمایت از رهایی ملل تحت ستم، همزمان با مخالفت با ناسیونالیسم و تأکید بر اتحاد داوطلبانه ستمکشان تمام ملل. این رویکرد لنینی امروز نیز در برابر گرایش‌های افراطی مختلف صادق است: هم در برابر چپ‌هایی که از هر مطالبه ملی صرفاً به خاطر سوءاستفاده احتمالی بورژوازی چشم‌پوشی می‌کنند، و هم در برابر گروه‌های ملی‌گرایی که کارگران را زیر پرچم بورژوازی خودی نگاه می‌دارند. در یک کلام، درس بزرگ لنین آن بود که انترناسیونالیسم حقیقی مستلزم به‌رسمیت‌شناسی حق جدایی است؛ بدون آن، شعار «اتحاد کارگران جهان» توخالی و ریاکارانه خواهد بود.

ایران نیز زنان و گروه‌های ملی و دینی همزمان تحت چندین لایه سرکوب‌اند. ستم جنسیتی در جوامع سنتی کرد و عرب و بلوچ به شکل‌های خاصی بروز می‌کند (مثلاً چندهمسری اجباری، ازدواج زودهنگام دختران، محرومیت از آموزش) که جدا از محرومیت عمومی نیست. چنانکه فعالان زن اشاره کرده‌اند، در ایران تبعیض جنسیتی با ستم طبقاتی و ملی در هم تنیده است و فشار مضاعفی بر زنان وارد می‌آورد. برای نمونه، یک زن بلوچ هم به‌عنوان یک زن تحت قوانین زن‌ستیز جمهوری اسلامی سرکوب می‌شود، هم به‌عنوان یک بلوچ در استان محرومی زندگی می‌کند و هم به‌عنوان یک شهروند سنی‌مذهب با تبعیض مذهبی مواجه است. همین‌طور ستم مذهبی بر بهائیان، دراویش و اهل سنت نیز اغلب با برچسب‌های «بیگانه‌پرستی» و «تجزیه‌طلبی» در هم آمیخته می‌شود (مثلاً مطالبات اهل سنت در بلوچستان را به عوامل سعودی نسبت می‌دهند). این التقاط ستم‌ها ایجاب می‌کند که مبارزه‌رهایی‌بخش در ایران دیدگاهی جامع داشته باشد. به عبارت دیگر، رویکرد طبقاتی خالص که مسئله ملی یا جنسیتی را فرعی بداند یا به عکس، رویکرد قوم‌گرایانه خالص که شکاف طبقاتی یا زن‌ستیزی را نادیده بگیرد، هیچ‌کدام به آزادی پایدار نخواهند انجامید. در بخش‌های بعد خواهیم دید که در مبارزات چندسال اخیر ایران این همبستگی میان مطالبات مختلف چگونه در خیزش‌های سراسرس و شعارهایی مثل «زن، زندگی، آزادی» بروز کرده است.

ادامه دارد...

آرش حسام

ما فدائیان کمونیست ضمن اینکه حق جدائی را به رسمیت می‌شناسیم، در عین حال طرفدار نزدیک‌ترین اتحاد کارگران ملیت‌های ساکن ایران هستیم. اما دقیقاً برای این که این اتحاد آزادانه و داوطلبانه باشد، حقوق ملیت‌ها را به‌طور کامل به رسمیت می‌شناسیم.

دوستی و اتحاد ما کارگران ملل مختلف در نبرد مشترک ما بر علیه سرمایه‌داری حاصل می‌شود نه در نفی حقوق دمکراتیک یکدیگر. برای همین است که برنامه ما با در نظر گرفتن رشد تاریخی ملل ساکن ایران، تشکیل فدراتیو شورائی را هم شکلی از استقلال و هم شکلی از گذار به وحدت آزادانه و کامل پیشنهاد می‌کند. در جمهوری فدراتیو شورائی همه ملیت‌ها حق دارند بدون قید و شرط تصمیم بگیرند که در صورت تمایل در نهادهای فدرال شورائی شرکت کنند و یا جدا شوند.

فدراتیو شورائی شکلی از اتحاد است که خلق‌های دارای حق تعیین سرنوشت بطور داوطلبانه به آن می‌پیوندند. فدراتیو شورائی درست نتیجه و برگردان درخواست‌ها و مطالبات و مبارزات طبقه کارگر و زحمتکشان ملیت‌های مختلف است و آن قوانین، فرم‌ها و اشکالی را ثبت می‌کند که خود کارگران و زحمتکشان در جریان مبارزه و انقلاب به‌وجود می‌آورند.

نمونه‌هایی که اشکال نطفه‌ای آن را در انقلاب مشروطیت و تکامل یافته‌تر آن را در قیام بهمن شاهد بودیم و اگر در آن موقع سطح رشد و تکامل جامعه و صف بندی‌های طبقاتی مانع از آن شد که این تلاش‌ها به استقرار اشکال حکومتی طبقه کارگر منجر نگردد. امروز با طرح و حل این مسائل باید امکانات نظری و عملی آنرا فراهم نماییم.



هژمونی در دروازه اشک‌ها: تغییر موازنه قوا در باب‌المنذب

مقدمه

شاخ آفریقا همواره یکی از حساس‌ترین نقاط ژئواستراتژیک جهان بوده است؛ منطقه‌ای که بر آبراه حیاتی «باب‌المنذب» (دروازه اشک‌ها) تسلط دارد. اخبار و تحلیل‌های اخیر که در رسانه‌ها کمتر به آن پرداخته شد، مبنی بر پیشگامی اسرائیل در به رسمیت شناختن «سومالی‌لند» (Somaliland) به عنوان یک کشور مستقل، فراتر از یک مانور دیپلماتیک ساده است. این اقدام، قطعه‌ای تکمیل‌کننده در پازل امنیتی و نظامی اسرائیل برای محاصره دریایی منطقه، تسلط بر گلوگاه‌های انرژی و تثبیت هژمونی خود در فراسوی مرزهای فلسطین اشغالی است. در حالی که کشورهای عربی منطقه در باتلاق کشمکش‌های فرسایشی داخلی گرفتار شده‌اند، تل‌آویو در حال معماری نظامی نوین است که در آن، امنیت منطقه تنها با «ناامنی» دیگران تامین می‌شود.

تا همین چند هفته پیش، نام «سومالی‌لند» به ندرت در تیتیر رسانه‌های بین‌المللی دیده می‌شد؛ سرزمینی در شمال سومالی که بیش از سه دهه است به‌طور یک‌جانبه اعلام استقلال کرده، اما در نظام رسمی روابط بین‌الملل، همچنان به‌عنوان بخشی از جمهوری فدرال

است. برآوردها درباره جمعیت و مساحت سومالی‌لند متفاوت است. منابع مختلف جمعیت آن را بین حدود ۳/۵ تا بیش از ۶ میلیون نفر و مساحتش را بین ۱۳۷ هزار تا ۱۷۶ هزار کیلومتر مربع ذکر می‌کنند؛ اختلاف‌هایی که خود بازتابی از وضعیت نامشخص حقوقی و آماری این منطقه در نظام بین‌المللی است.

برای درک جایگاه امروز سومالی‌لند، بازگشت به دوران استعمار اجتناب‌ناپذیر است. سومالی‌لند کنونی تا ۲۶ ژوئن ۱۹۶۰ تحت الحمایه بریتانیا بود و با نام «سومالی‌لند بریتانیا» شناخته می‌شد. پنج روز بعد از استقلال، این منطقه با سومالی جنوبی – که پیش‌تر تحت قیمومت ایتالیا قرار داشت – متحد شد تا «جمهوری سومالی» با پایتختی موگادیشو شکل بگیرد.

این اتحاد اما از همان ابتدا با نارضایتی بخش‌هایی از جامعه شمالی همراه بود. در همه‌پرسی قانون اساسی سال ۱۹۶۱، اکثریت رأی‌دهندگان در سومالی‌لند با قانون اساسی جدید مخالفت کردند، اما متن پیشنهادی با رأی مثبت در سطح ملی تصویب شد. شکاف سیاسی میان شمال و جنوب به تدریج عمیق‌تر شد.

پس از کودتای نظامی سال ۱۹۶۹، ژنرال محمد سیاد باره قدرت را در دست گرفت و نظامی متمرکز

سومالی‌لند شناخته می‌شود. این وضعیت با اعلام رسمی دولت بنیامین نتانیا‌هو، نخست‌وزیر اسرائیل، مبنی بر به رسمیت‌شناسی سومالی‌لند به عنوان «کشوری مستقل و دارای حاکمیت»، به‌طور ناگهانی تغییر کرد؛ اقدامی که نه تنها واکنش تند موگادیشو، بلکه موجی از محکومیت‌های منطقه‌ای و بین‌المللی را از شاخ آفریقا تا غرب آسیا و فراتر از آن برانگیخت. سومالی‌لند اکنون به نقطه‌ای تبدیل شده که در آن، مناقشات قدیمی بر سر مرزها، رقابت‌های ژئوپلیتیکی در دریای سرخ و خلیج عدن، و صفت‌بندی‌های تازه میان قدرت‌های منطقه‌ای و جهانی به هم گره خورده‌اند.

سومالی‌لند؛ جغرافیا و موقعیت

سومالی‌لند که با نام رسمی «جمهوری سومالی‌لند» شناخته می‌شود، در شمال سومالی و در سواحل جنوبی خلیج عدن قرار دارد؛ منطقه‌ای راهبردی در شاخ آفریقا که یکی از گذرگاه‌های اصلی تجارت جهانی میان اقیانوس هند و دریای سرخ به‌شمار می‌رود. این سرزمین از شمال غرب با جیبوتی، از جنوب و غرب با اتیوپی و از شرق با سومالی هم‌مرز است. مرکز سیاسی و اقتصادی آن شهر هرجیسا

و اقتدارگرا بنا نهاد. دولت او ناسیونالیسم قومی توسعه‌طلبانه‌ای را ترویج می‌کرد که هدفش ایجاد «سومالی بزرگ» بود؛ طرحی که شامل سومالی‌لند بریتانیا و ایتالیا، سومالی‌لند فرانسه (جیبوتی کنونی) و مناطق سومالی‌نشین در اتیوپی و کنیا می‌شد.

شکست سنگین سومالی در جنگ اوگادن با اتیوپی در سال‌های ۱۹۷۷ تا ۱۹۷۸، به‌ویژه در شمال کشور، ناراضی‌ها را تشدید کرد. بسیاری از نیروهای شورشی در این دوره از میان قبایل شمالی، به‌ویژه ایساک، برخاستند و منطقه شمالی به کانون مخالفت مسلحانه با دولت مرکزی تبدیل شد.

در ژانویه ۱۹۹۱، حکومت سیاد باره سقوط کرد. موگادیشو به‌دست نیروهای شورشی افتاد، اما این پیروزی به استقرار ثبات منجر نشد و کشور به سرعت درگیر جنگ‌های داخلی و فروپاشی ساختار دولت شد.

در همان سال، جنبش ملی سومالی (SNM) که در شمال فعال بود، به منطقه خود بازگشت و در ماه مه ۱۹۹۱، استقلال «جمهوری سومالی‌لند» را اعلام کرد.

اهمیت ژئواستراتژیک سومالی‌لند برای اسرائیل

سرزمین جدا شده سومالی‌لند، در شمال سومالی، دارای ۷۴۰ کیلومتر خط ساحلی در خلیج عدن است. برای اسرائیل، این منطقه حکم یک «ناو هواپیمابر طبیعی» را دارد که دقیقاً در ورودی دریای سرخ و مشرف به تنگه باب‌المندب قرار گرفته است.

کنترل بر شریان حیاتی: باب‌المندب دروازه ورود به دریای سرخ و کانال سوئز است. حدود ۱۰ تا ۱۲ درصد تجارت جهانی و بخش عظیمی از نفت جهان از این تنگه عبور می‌کند. حضور نظامی یا اطلاعاتی اسرائیل در سومالی‌لند (به ویژه بندر بربره)، به معنای نظارت و کنترل مستقیم بر تردهای دریایی به سمت ایلات و کانال سوئز است.

عمق استراتژیک در برابر ایران و یمن: با توجه به تسلط انصارالله یمن بر بخش‌هایی از سواحل

غربی یمن، اسرائیل نیازمند پایگاهی در ساحل روبرو (آفریقا) است تا موازنه‌ای در برابر تهدیدات موشکی و پهنپادی ایجاد کند. سومالی‌لند این عمق استراتژیک را فراهم می‌کند.

استراتژی اسرائیل در قبال سومالی‌لند، بازتولید مدرن «دکترین پیرامونی» (Periphery Doctrine) دیوید بن‌گوریون است. بر اساس این دکترین، اسرائیل برای مقابله با محاصره توسط کشورهای عربی، باید بازیگران غیرعرب یا اقلیت‌های منطقه (مانند اتیوپی، کردها، سودان جنوبی و اکنون سومالی‌لند) را تقویت کند.

شکستن حلقه محاصره: اسرائیل با به‌رسمیت شناختن سومالی‌لند، عملاً اتحادیه عرب و نفوذ کشورهای اسلامی در شاخ آفریقا را دور می‌زند. این اقدام، سومالی‌لند را از حوزه نفوذ سنتی جهان اسلام خارج و به پایگاه عملیاتی صهیونیسم تبدیل می‌کند.

اهرم فشار بر مصر و اتیوپی: هم‌مرزی سومالی‌لند با اتیوپی و جیبوتی، به اسرائیل اهرم فشاری بر قاهره (از طریق کنترل منابع آبی و دریایی) و آدیس‌آبابا می‌دهد تا سیاست‌های خود را دیکته کند.

یکی از تلخ‌ترین جنبه‌های این تحول، نقش غیرمستقیم اما مخرب کشورهای عربی نظیر امارات متحده عربی و عربستان سعودی است. این کشورها با صرف میلیاردها دلار و درگیر شدن در جنگی بی‌حاصل در یمن، نه تنها زیرساخت‌های این کشور را نابود کردند، بلکه تمرکز استراتژیک را از «نفوذ خزنده اسرائیل» منحرف ساختند. یمن که می‌توانست سدی در برابر نفوذ اسرائیل در باب‌المندب باشد، اکنون به زمینی سوخته تبدیل شده است. امارات متحده عربی با سرمایه‌گذاری‌های کلان در بندر «بربره» سومالی‌لند، عملاً زیرساخت‌های لازم را برای حضور بازیگران دیگر آماده کرد. اسرائیل اکنون بر بستری سوار می‌شود که با دلارهای نفتی اعراب هموار شده است. این دولت‌ها تصور می‌کنند با عادی‌سازی روابط (پیمان ابراهیم) امنیت خود را خریده‌اند، اما در واقع در حال تبدیل شدن به پیمانکاران امنیتی اسرائیل هستند.

۴. چشم‌انداز آینده: دومینوی بی‌ثباتی و جنگ همان‌طور که در صورت مسئله اشاره شد، درک این

نکته که «نوبت به آن‌ها هم خواهد رسید» برای بسیاری از حکام منطقه دشوار است. تثبیت حضور اسرائیل در سومالی‌لند پیامدهای وخیمی خواهد داشت:

تجزیه رسمی سومالی:

به‌رسمیت شناختن سومالی‌لند، مقدمه‌ای برای بالکانیزه کردن (تجزیه به قطعات کوچک و متخاصم) شاخ آفریقا است. سومالی ضعیف و چندپاره، بهترین همسایه برای اسرائیل است.

جنگ‌های نیابتی جدید:

ورود اسرائیل به این منطقه، واکنش دیگر قدرت‌ها (ترکیه، ایران، چین) را برخواهد انگیزخت. شاخ آفریقا از یک منطقه تجاری به میدان جنگ اطلاعاتی و نظامی تبدیل خواهد شد.

هژمونی بلامنازع:

اسرائیل با در اختیار داشتن پایگاه در مدیترانه، دریای سرخ و اکنون خلیج عدن، عملاً حلقه محاصره کشورهای خاورمیانه را تکمیل می‌کند. در چنین سناریویی، هرگونه مخالفت با سیاست‌های توسعه‌طلبانه اسرائیل، با تهدید بستن شریان‌های حیاتی اقتصادی پاسخ داده خواهد شد.

نتیجه‌گیری

به‌رسمیت شناختن سومالی‌لند توسط اسرائیل، با اسم رمز آغاز برای دموکراسی در آفریقا، آغازگر فصلی نوین از استعمار امنیتی است. در حالی که ریاض و ابوظبی درگیر رقابت‌های قبیل‌های و سرکوب همسایگان خود در یمن هستند، تل‌آویو در حال تصاحب شاه‌کلیدهای ژئوپلیتیک منطقه است.

منطقه‌ای که اسرائیل در آن دست بالا را داشته باشد، افقی جز جنگ‌های بی‌پایان و تنش دائم نخواهد داشت؛ چرا که بقای این رژیم اشغالگر نسل‌کش همواره در گروی «مدیریت بحران» و «تفرقه بین همسایگان» بوده است. سکوت امروز در برابر این نفوذ، به معنای پذیرش جنگ، ویرانی و آوارگی فردا در مقیاسی وسیع‌تر از یمن و فلسطین خواهد بود.

صدای فدایی



جانی اسلحه‌اش را برداشت

فیلم "جانی تفنگش را برداشت"

فیلم "جانی تفنگش را برداشت" (Johnny Got His Gun) محصول سال ۱۹۷۱، یکی از تکان‌دهنده‌ترین و انسانی‌ترین آثار ضدجنگ در تاریخ سینماست. این فیلم بدون نمایش صحنه‌های عظیم جنگ، بلکه با تمرکز بر ویرانی عمیق یک "انسان"، وحشت جنگ را به تصویر می‌کشد.

پیش از بررسی فیلم، باید به خالق آن یعنی **دالتون ترامبو (Dalton Trumbo)** اشاره کرد. ترامبو یکی از بزرگ‌ترین فیلم‌نامه‌نویسان هالیوود (نویسنده آثاری چون اسپارِتاکوس و رومی در تعطیلات) بود که به دلیل عقاید سیاسی‌اش در دوران "مک‌کارتیسم" در لیست سیاه قرار گرفت و سال‌ها مجبور شد با نام مستعار بنویسد.

او این فیلم را بر اساس رمان خودش (نوشته شده در سال ۱۹۳۹) کارگردانی کرد. این **تنها تجربه کارگردانی ترامبو** بود و گویی او تمام خشم و نبوغ خود را برای فریاد زدن بیهودگی جنگ در این فیلم ذخیره کرده بود.

فیلم روایت «جو بونام» (سرباز جوانی است که در جنگ جهانی اول به شدت مجروح می‌شود: دست‌ها، پاها، صورت و حواس پنج‌گانه‌اش را از دست می‌دهد، اما هوشیاری‌اش باقی

می‌ماند. او به بدنی بی‌حرکت و بی‌صدا تقلیل می‌یابد؛ بدنی که دیگر قادر به مشارکت در هیچ شکلی از زندگی اجتماعی نیست، اما همچنان فکر می‌کند، به یاد می‌آورد و رنج می‌کشد. این وضعیت، نقطه عزیمت فیلم برای نقد جنگ است: نه از منظر قهرمانی یا میهن‌دوستی، بلکه از منظر حذف انسان از انسان‌بودن.

ساختار فیلم بر تضاد میان دو سطح زمانی استوار است:

زمان حال که در آن جو در تخت بیمارستان نظامی محبوس است؛ با تصویربرداری سیاه‌وسفید، سرد و ایستا.

زمان خاطره و رؤیا که با رنگ، حرکت و سیالیت همراه است.

این دوگانگی نه تنها کارکردی زیبایی‌شناختی دارد، بلکه به طور دقیق بازتاب‌دهنده وضعیت ذهنی شخصیت اصلی است: گذشته به عنوان تنها قلمرو آزادی، و اکنون به مثابه زندانی مطلق. در این جا سینما به ابزاری برای ثبت تجربه‌ای بدل می‌شود که در زبان عادی قابل بیان نیست.

فیلم از افتادن در دام احساسات‌گرایی مفرط پرهیز می‌کند و در عوض، بر روی یک پرسش

اخلاقی-پزشکی متمرکز می‌شود: **مرز میان زنده ماندن و زندگی کردن کجاست؟** پزشکان ارتش که او را یک مورد مطالعاتی بی‌نظیر می‌بینند، معتقدند که قشر مغز او آسیب دیده و او چیزی حس نمی‌کند. اما فیلم با واکاوی تک‌گویی‌های درونی جو، به مخاطب نشان می‌دهد که او نه تنها حس می‌کند، بلکه در حال فروپاشی روانی است.

فیلم عامدانه از هرگونه خطابه مستقیم یا پیام‌نویسی پرهیز می‌کند. «جانی اسلحه‌اش را برداشت» نمی‌گوید «جنگ بد است»؛ بلکه نشان می‌دهد جنگ چگونه بدن را به شیء، انسان را به ابزار، و زندگی را به تداوم درد تقلیل می‌دهد. همین پرهیز از شعار است که اثر را ماندگار می‌کند و تماشاگر نه با استدلال، بلکه با تجربه‌ای حسی و اخلاقی مواجه می‌شود.

تیموتی باتومز در نقش جو با مهارت توانست استیصال مردی را که تنها راه ارتباطی‌اش با جهان، ضربات سر بر روی بالش (کد مورس) است، به نمایش بگذارد. **جیسون روبردز** در نقش پدر جو، او در سکانس‌های رویا، سنگ‌صبور و راهنمای ذهنی پسرش است. گفتگوی آن‌ها درباره تفاوت میان «وظیفه» و «واقعیت مرگ»، از بخش‌های کلیدی فیلم‌نامه



ارگان سازمان اتحاد فدائیان کمونیست - شماره ۲۵۱ // ۱۳ دی ۱۴۰۴

ترامبو است.

دالتون ترامبو و تجربه لیست سیاه

برای درک عمق تلخی فیلم، ابتدا باید فضای خفقان آور زمان ساخت آن و زیست نویسنده اش را شناخت. دالتون ترامبو در دهه ۱۹۴۰ گران ترین فیلم نامه نویس هالیوود بود، اما با آغاز دوران «مک کارتیسم» و اوج گیری پارانوئای ضد کمونیستی در آمریکا، زندگی او زیر و رو شد، از این جهت درک این فیلم بدون توجه به زندگی سازنده اش ناقص خواهد بود. دالتون ترامبو نه فقط یک فیلم ساز، بلکه یکی از شناخته شده ترین قربانیان دوران مک کارتیسم در آمریکا بود. او از اعضای «ده هالیوود» بود؛ گروهی از نویسندگان و فیلم سازان که به دلیل امتناع از همکاری با کمیته فعالیت های ضد آمریکایی، زندانی و سپس وارد لیست سیاه شدند.

لیست سیاه، در عمل شکلی از اخراج جمعی و سازمان یافته کارگران فرهنگی بود: فیلم نامه نویسان، کارگردانان و بازیگرانی که بدون محاکمه قضایی، از حق کار محروم شدند. ترامبو سال ها ناچار بود با نام های مستعار کار کند؛ وضعیتی که شباهت های روشنی با تجربه ناامنی شغلی، حذف سیاسی و بی ثباتی معیشتی کارگران در دوره های سرکوب دارد.

ساخت «جانی اسلحه اش را برداشت» را می توان بازگشت آگاهانه ترامبو به صدای شخصی و سیاسی خود دانست. فیلم، در سطحی عمیق تر، نه تنها نقد جنگ های امپریالیستی، بلکه بازتاب تجربه انسانی کسی است که خود نیز به واسطه ساختارهای قدرت، به حاشیه رانده شده و از مشارکت کامل در زندگی اجتماعی محروم شده است.

فیلم به طور ضمنی پیوندی میان بدن سرباز و بدن کارگر برقرار می کند. جو بونام، پیش از سرباز بودن، یک نیروی کار جوان است که بدنش تنها سرمایه اوست. جنگ این سرمایه را نابود می کند و او را به موجودی کاملاً وابسته بدل می سازد. از این منظر، فیلم را می توان نقدی بر نظامی دانست که بدن های فرو دست را - چه در کارخانه، چه در میدان جنگ - مصرف پذیر می بیند.

«جانی اسلحه اش را برداشت» فیلمی است که از دل تجربه تاریخی مشخصی زاده شده، اما به آن محدود نمی ماند. این اثر با زبانی سرد، دقیق و عاری از اغراق، نشان می دهد که چگونه جنگ و سرکوب سیاسی، هر دو، در نهایت به حذف انسان از حیات فعال اجتماعی می انجامند. اهمیت فیلم در ثبت بی صدا و مستند رنجی است که معمولاً پشت روایت های رسمی پنهان می شود.

سوسیالیسم از آزادی و دموکراسی جدایی ناپذیر است. بیان آزاد اندیشه و عقیده و آزادی سیاسی و دخالت و تصمیم گیری مستقیم مردم در برنامه ریزی، تولید، مبادله و در امر سیاست، فرهنگ و غیره تنها ضامن پیشرفت سوسیالیسم و ساختمان پیروزمندانه آن است. انقلاب مداوم و حضور و نقش مستقیم مردم در صحنه تولید، برنامه ریزی و اداره امور در ساختمان آگاهانه سوسیالیسم، تنها وسیله ای است که پیروزی طبقه کارگر و دیگر توده های مردم را بر اقلیت استثمارگر تضمین خواهد کرد به طوری که هیچ قدرتی را یارای در هم شکستن آن نخواهد بود.

از طریق ایمیل ادرس زیر

نظرات، پیشنهادات و انتقادات خود

را با در میان بگذارید.

kar@fedayi.org

تماس با سازمان اتحاد فدائیان کمونیست

روابط عمومی

webmaster@fedayi.org

تلگرام:

https://t.me/fedayi1349

اینستاگرام:

@fedayi_comunist

ایکس:

@Fedayian_

کار، مسکن، آزادی، جمهوری فدراتیو شورائی!